۱

بنشین [illegible] بنام است

حسن [illegible] از رخ [illegible] نتکنه

[illegible] حسن [illegible] از لب [illegible] بنام است

هم [illegible] ماه نو

زلف [illegible] بیت [illegible] است

[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] است

[illegible] [illegible] نبود

[illegible] [illegible] نبود

[illegible] [illegible] نبود

[illegible] [illegible] نبود

[illegible] [illegible] نبود

[illegible] [illegible] نبود

[illegible] [illegible] نبود

صاحب [illegible] ای عالم [illegible]
دوست [illegible] تلخ هم لذیذ

چشم عقیقی [illegible] تلخ هم لذیذ
ای جام عشق [illegible] مهیا [illegible]

در زهر [illegible] بهم ریخت که بعد
در [illegible] تو هم تلخ هم لذیذ

از آب خضر [illegible] تلخ هم لذیذ
خضر [illegible] تلخ هم لذیذ

دیدار زخم وصل [illegible] لب [illegible] یار
صد شربت از برای تو هم تلخ هم لذیذ

کنجی جدا [illegible] تو [illegible] جان [illegible]
محتشم با تو [illegible] جان [illegible] جدا

در عشق کسی نداده شراب [illegible] محتشم
از ماسوا سوای تو هم تلخ هم لذیذ

دارم [illegible] دلبران [illegible]
در [illegible] مخصوص [illegible]

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

[illegible] دار [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] خراب

[illegible]

چهره [illegible] خواب [illegible] عاشق [illegible]
کشیدن خوف [illegible] از بستر خواب

سرزده [illegible] خیال [illegible] نقاب

[illegible] که خراب است خراب

محتشم [illegible] دم [illegible]
دم [illegible] صواب

[illegible]

که از فیض خدا بهار ابر از لعل بدخشان

بجنت دل فنا عمر گرو که دایم سر و بار

سلطان فرد خوش و سلطان کرانست

آن که صورت به صورت و طبع زیبا است

فراق تو از مرگ سخت تر است

بود مرگ و دشوار و مشکل و باک

گفتمش عشق دشمن دور و دراز
گفت قوی در دنیا عزت [illegible]

مولا و دو شناس را بصیر

نگه دو یار و پادشاه و وزیر

نظم

وانرا چه نام بنهند این اجتماع را

کردن که هست عنصر [illegible] روزگار

فهرست دولت و قانون [illegible]

دیباچه سعادت و عنوان روزگار

به خیر کوش از آنکه دلدار روزگار

باقی بنا که خیر شود نام آدمی

[illegible]

گفتمش [illegible]

گفت [illegible]

گفتم [illegible]

گفت [illegible]

گفتمش [illegible]

گفت [illegible]

گفتم [illegible]

گفت [illegible]

[illegible]

در جناس

اگرچه حددن افزوندر کرم هم
ای محبوبلری هم کرن آدم

دیگر

اوبارم ایده الطف لطف حقله
جهنم آتشینی و مع منفعله

دیگر

بنده سندن او صنم اوصانمزون
عجب بلمکی بنی او صب مسئون

دیگر

تزوج ایلین کس قوجه قاری
نه حاجت المغه تموزده قاری

دیگر

آه مظلوم ظالمك قدین اکر
فهم ایدرسك نوسه باورك اکر

دیگر

اوکسکم قوجه قارینك ایدر
جلیه عجبی آهی ایدر

دیگر

گوزلرکده قالدر جانا گوزلرم
بلکه زلکده ایلچین گوزلرم

دیگر

کندر جانانی لطف ایت اوله
نعمه ایلدم نشیدن اوله

علمی نیست ار ارسر شناسب نیست
ارزان شناسب دنیا با مناسب نیست
مرا که سلطنت فقر و دل دو فاست
بجاه میل ندارم که طبع طالب نیست
چه التفات بدنیا و اهل او دارد
کسیکه بردل او حب جاه غالب نیست
مراد علم و ادبست و فضل و دانش و درگه
عجب نباشد اگر دل بجاه راغب نیست

قطعه

خوشتر بزیست دهم در زمانه جاودان
در هر مقام آن نتوانم مقام یافت
انجام کار بیشتر آید اگرچه کس
حسن از کلام یافت
بر جام جم قدم زد و از فقر کام یافت

حافظ

ازان زمان که بجای قطیله جهود حبیب
ز شوق کرده دل او هنوز بر دهد صداست

گفته ... که ... بود

یاری ... شت کوشش ... نشنوم
که تا بلبله نباشد سخن نمی شنوم

٥

دیگر

ایدم دیرلك جهانی ایچره سماله

صاقنوب دیره کل خصلتکم آره

دیگر

اگری باقمه طوغریه بر زن بکی

راه رسندن دوندرر بی زن بکی

دیگر

کتوروب بسلم اولان باده باده

ایچن باده ویرر اسلام باده

دیگر

عجبا نغف ایله اولور کوکل آیینه سر نغه

ایدرسه کر لطف ایله بنده کی ابد تا بنده اولور نغز

دیگر

سماشات ایدرم هم دم بنانه

بر ایدوب ده رم بنم بن آره

دیگر

حدون اقرون کرم ایله بیدر و ماورکه

ایعیله کلره رفتک اقه هم ماورکه

دیگر

کریچه کیم یارک لعلی شکر دیشلری هم ابجد

تنخه زیبا بنده بیلی ابجد

دیگر

نسیم ... ازالور

مالک آزار ... ازالور

عاقل اولان بو جهاندن ازالور

دیگر

زوجه نك یوزجی اولورسه کر دنی

لاجرم اعدادن اگلار کر دمنی

دیگر

کور تشوری کیم ایله هیچ تکلمه

باینشوری بر بعض تکم آره

دیگر

بو بده کوز بچک برابر و وردی

الوب ورودی بدل بر بوسه وردی

دیگر

نتیجه به وعده و زن آجی اولور تمری

بده اوره منکر صبر اوجه ده تمری

دیگر

جد و سعی ایت آلکه رزق ... کار ایله

بر کلام سویله غربال فکر ایله

ولیمو زاده اول بو جهانده هرکس قلبن آباد

شکسته دل ... اولدقده کیم بیار

دیگر

قول خضر استماع ایت دیلکه هیچ قیل و قال

عاقل ارکن عروه ده ... بانی آنده قال

دیگر

دیبیدر اولسونکه فرزنده ... اوزدم

اوغلی ویرد اسنه باباسی بر صلقم اوزدم

ازان جمله

دو لبش هر یکی چو قند از نور — جمع خواسته از عین کافور

دو نار تازه بر رسته ز تنگ خ — کف امید از ن بیهوده کنده غ

بود هر جانب از خالش نشانی — چو نقطه‌ای تحکیک در گلستانی

زنخدانش که سیم بی زکاتست — درو چاهی پر از آب حیاتست

لآخر

برصفحهٔ عذار تو از نقطه‌های خال
کردست کلک صنع نشان بوسگاه را

٦

خردمندان عالم را نصیحت — ازین بیچاره میباید شنیدن

بکوه قاف رفتن پا برهنه — وز آنجا سنگ صد من آوریدن

به آتشها فرو رفتن نگونسار — ز آتش پاره‌ای چیدن

بنوک دیده آسمان نماید — بسی به جامی آسان نماید

زبار منت دونان کشیدن

منت ایله یکمه نار آنک چوبن — منت ایله الکدن چوبن

ویرده بیکی قفتان الکیلر یو بیله — بو جهانده بوکلرله دیم ار یوبیله

بوکلرلری تامل ایله جانانی بیلسه — کندنی بیلن او نامه کندی اول اولان ایدر

اینمز ایمان ایدر اعمال ایدر اول اولان ایدر — اول زیرق جاری هیچ عاقل بیته

آنی صو ایدر لیلردن اونلی ار

ابن کمال

قیلدی اسناد ولد خالقه نیجه ابتر
حضرت احمده ساحر دیدی نیجه فاضل

چونکه الله ایله اولمادی ذریتسم
عیسی مریم کبی ذم ایتسه برقاچ جاهل

٥

سکه بر ایده نه سنده کرایت
بدل عود وقت الکا بر بت

٥

حسن ایدیم بنده سببی او صنم
شیوه و نازندن انک او صنم

دلبران ایچره جسیم بی نظیر
اولدیم غیر سببی او صنم

هیچ

٥

باطنی زاهد انک بوریادر
صفض صعن ایله دیده بوریادر

٥

قلعه ابدر قصد قلعه
او فریون ظلم من ظلم

٣٠

غزل

از غم هجر تو گذشت عاشق بیدل
چه علاج کنم دارم عشق کند

زنهار برده گور رخ ز غم بر بیم
بی روی دوست بیدل غم کند بیدل

لعل تو را لب دور از تو نازم به جانا کنو دوارا
بالعجب ز از فرق تو ز نظار تو بیدل

بنم کرد او بود بیمه بر ته ز کو دوار میدهم
کرد از غم هجر تو ایم بیدم نم همه دور نشال

الهی من ز نظم درازم من بنظم
دیدم بو زنش نم لعیم غنچه تبسم

بار بر رخ زلف شکنی سوریت نکمهٔ
روز شب را خواش بهم بست گریبا نکمهٔ

دانه خال سیه و لعل رکنج لب
هندوی سوریزن چاه زنخدان نکمهٔ

کمی از زبد قتلم جا ز نیا بیر
ایصنم به چه یوسف را بزندان نکمهٔ

و له

گر از عشق کنی ای یار بار صبر است
بعد از ضیم که کرد تو نه تو با ارم

ابد ما از ان بت بیمه دو الم
شد نا امید از صبر دیدو ارم

بلکه نشد بطام صبح نظارم
از غم او جرعن صبر داق دارم

و له

اینر زعن صبر از کی وقت کی صورتی از کی
خانه صبر را ایکی ره دور انکمهٔ

غنچه بینه رخ چشم جاه از نو عنبر ارمغ جیماه
نرگس نرنیمهٔ خونین کاو نست نکمهٔ

بعد از

صبحدم [illegible] سر زلف [illegible] برد
[illegible] تو رفتی

بلبلم [illegible]
عشق [illegible]

[illegible] عشق تو [illegible]
والله [illegible] شکست تو
وله

پنجم پنج آل عبا [illegible] حبیب بدر
ششم [illegible]

[illegible] ابروت [illegible] برد
چهارم [illegible]

دل در تو عاشق نگشت یکنفسی اما
همنفسش در تمام عمر نگشتی

حسن غزالان کعبه [illegible] چیست
چنین تو ندیدم صنم بجمیع کنشتی

لدرزم عشق رمدان حجاب خدارا
عاشق بیچاره را بجرم چه کشتی

[illegible]
[illegible]
وله
[illegible]

[illegible] محبت [illegible]
[illegible]

[illegible] دل [illegible] عشق ندارد
[illegible] دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بعد از وفات [illegible] گذرانیدم [illegible]
[illegible] عذار من

[illegible] عاشقی [illegible]
[illegible]

[illegible] در محنت [illegible]
[illegible]

شب [illegible]
[illegible]

وانکه [illegible]
[illegible]

رخساره های عاشقم سوی نظر کنند
تا آنکه در زمانه شود یار کار من

پا بسته نیست که بر تو نظر انداخته ام
وله [illegible] پیش تو [illegible] باخته ام

بخدا [illegible] که تو را [illegible] چنین حسن غرور
همچو شمع سحر از عشق تو [illegible] باخته ام

[illegible]
[illegible]
وله
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ترک وصلم کرده‌ای وارنده کیم را
از لطف فاتحه نیم ... بود رضا را تو

قربان سرو قد خرامان خرام تو
نحوم عالمی همه شد مبتلای تو

ای جان ... از تو ... بیرم
جانم ... بود در فدا را تو

بنوکسی که عاشق روی تو شد مگر
ز هستی خود نه ندارد بجهان غم

در ... شده دل ... بعضم
چشم ... بود ... را تو

خورشید منفعل بود از حسن روی تو
از عارض ... رشتای تو

هر ... دل شده جان ... دلدار
جان ... روان ... را تو

قربان خاطری که تورا اقبر ده است
وحشت ... اقلیمی شده وصف فدای تو

خاتم ... جانم ... را تو
... را تو

ترسیم ... جان ...
... بابا ...

... نیم ... جانم ...
... را تو

... بیکم ...
و له

... نیم ... دلدار
... را تو

نظم

محبت نامه‌ام ... بنویسم
سودا ... بنویسم

شکایت های هجرانم ... دفتر نمی‌گنجد
چگونه شرح ... تو ار بنویسم

و له

عاشق از ... شد ... بد
... در بندم ... نکی

سر ... سلام ... سلام
سر دسته گل میان گلزار سلام

تو ... عشق ... بیدل ... خطت
... ... نکی

شبها ز غم عشق تو من خواب ندارم
بر خیز ببار ... از من تاب ندارم

... زرد ... بیدار
... عفران ... نکی

از بسکه ز دل آه کشیدم جگرم سوخت
چشمم ز زبان ... اب ندارم

... بیدار ... جمع ... زن
... نکی

جانم ... را تو
... دل ... را تو

خاتم

... جبر ... برار
... برار

و له

... جان ... روز
... روز

... عشق ... عصم
... روز

... بود
... بود

۱۲

الفراق عشق زخمی ... دلم ... زارم
بی ... تو ... خسته بیمارم

زار و ... از ... جهان جهان
شد ... ست ... زارم

جاوید ... تو را ... رشید اکو
حکایت ... بارم

خبر ... از ... بیدارد
دیدم ... زارم

زاهدا ... تو دادم ایمان
... بیمارم

زبیدار تو شب تا سحر بیدارم
سحر گه بکیم ناله بسیارم

شکایت نکند کسی ماهی ترکس
صبر است در بیتوایه کو بارم

ضارب کند ابروی ... مرا او دوانه
عشق تو مرا ... گرفتارم

غیرت نکند ابروکه تو بر کعه
نه دار تو نوم خسته بیمارم

نه دار تو ... خسته ... زارم
... ایوار ...

الفت ... تو ... ای اکله
... جاذبه ... بارم

ندارم ... تو ... بیمارم
... بسیارم

... بی ... ای ...
... بیمار ...

الکشته ... لطف ...
... ساقی ...

نظم ... دندان تو
... بالفتاح

وصل تو ... دلم ... ارامم
... ایمان ...

هم ... خسته ...
ایمان ... تا کارم

مرام ... بیمارم تو
... بارم ...

بارم ... بس کار
... بعض کار

باکسش ابرکه ... نیست
بامن ... مالت ... بعض کار

نیست ... کنار رمد عیان
روز شب ... ملالت بعض کار

وصل کس ... بیت ... اغوش
خلق برابر ... بعض کار

باخبر ... دلم ... او
جانم ... بعض کار

ان ... او
... بعض کار

در ... خنده
خنده ... تو ...

در ... تو ... کار
... دیدم ...

ارای ... کم ... تو بر
... عطا ...

بعض ... ان ...
... ان کاری

[illegible]

گفتمش بیغ بنکت برای بکش نار هم
زلف گفتم در است همه عشر ناوان

گفتمش با همه جوران هم الله در کرد گفت
لذت بعضی تیغ بر نکند با همه جوران

وله

غیر از لطف هم تیر پرواز
هیچ فنا را که عدو دست راز

بر نسبت چشم بهم هم عشق نفعه
حکایت ما را تیغ تیر دیدم

صد از وصل دختر فنا را را
که در زنجیر بلکه وی بنده را را

مگر قوت فنا یابست در دشت
که بر در ما جردم با برت گشت

نه حبیبی قفس نه صید دامی
زانبای حفوت بد چه رامی

چرا ارواح عزت روشنا چه
چه گنج عزت ابیخ از چه خانه

جوابش داد روح خانه منزل
که سر طوطی ورتش شیرین شمایل

نصیب ما هیچ حق بحقان
از ابر اوج عزت ما زردان

برزم [illegible] نه زلفه
زاد شتر و الماس نه زلفه

بنار ابیخ جهان نوع صحن بهاران
بدنی در کم لذتی نبود دهان

وله

لبعید لیم ادرو بر اتی جا را
نقد ز نکند رنج محمدی جا را

بلطف در لطف روز از دره مسکن
چه زلف زلف در نمان کی ز تیغ

چه محمد

در از عشق محرم که نه شمع زنا غیر
عالم غریب عزت غیر نور [illegible]

وله

شهما حمید باده وطن بیکم نعیم
تمیم عزت شام عزت محبت غیر

ولیم نمیم رسد به پار شهم خوف
شدم غریب خانه غربت طن غریب

رفتم نه بهشت بهکده باغ
سبز غربت بدیع غربت هم غربت

رفتم بالکل کی سر اورا
خوار هم غربت با کی غربت کفر غربت

عیدانم که ان بیمان شکنی یاران چه دید از من
که گفتم تو به بر از مدعی رفت و برید از من

بپاداش وفا ازوی ندیدم جز جفا ازوی
اگرچه جز وی چیزی ندید اینو فا از من

خراش و نشیمن که در خلوت نهان از دو شمنان هر نفس
با وی میگفتم در اتش او می شنید از من

گفت رندی که مدارا دارم بکوی جهان
گفتمش کمان وصل تو مرا دست دهد

گفتمش نور بم بیم ما بدیم جهان بدا
باز عقده زن گفت برا عدا بطعن

گفت باکه تو ز تیغ در علم ابری تمنا
گفتم ز تیغ حطرب علم ز ز زمان

وله

نظر از لعل کهم با هم ازدو غم بر از اتی
بوف دیگران دیدید یاران خیز دیدار هم

سر از ارام هم گفت با کشیده هم بیمار تو
دمدار ابین کم وقت دستیار با کشیده ازهم

گفتمی

[illegible] / [illegible]

گفت [illegible] / [illegible] جوان او روان

بنشسته [illegible] کنار / [illegible] بهار

گفتم [illegible] / [illegible]

او در [illegible] / سخن از [illegible] گفت

این یکی قدام حاصل شد / تن در آغوش [illegible] واصل شد

بی‌سبب [illegible] یک کام / چنین [illegible] اندرون یکی‌ام

دسته [illegible] اوره [illegible] شوق / جان [illegible] بلبل [illegible] ذوق

عاقبت سر ز حکم بیرون کرد / بکناری کشید [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

مگر از باغ بستانت خبر نیست / که جز ویرانه ما [illegible] نیست

جوابش داد [illegible] گفتار / که هستم از گل گلشن خبردار

از آن بیزار باغ و بوستانم / که [illegible] ناز باغبانم

دریغ ویرانه صد محنت کشیدن / مرا بهتر ز روی خلق دیدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پیش پیر قلندران بودن
ماجرا بی‌خبر [illegible]

فتنهٔ دو جهان قوم قلندر
که برابر با آسمان زنند

دیدنا که دو عالم یار
وانگه پیش دلدار

هم رکابی به سر درد قلندر
شاه فقر با نیاز درد قلندر

پیش یاران و آشنایی بود
با رفیقان در یکی بیرون

ساعتی پیش در تفکر بود
سر براورد ترتیب فرمود

کفت در ترکش راه بی‌پروزه
بیعت پاره بی‌ریش یک موزه

جمله را این سخن پسند آمد
دارو [illegible] دردمند آمد

سر دفتر مان رو براوردند
همه با او موافقت کردند

شیخ با پیر طریقت ارشاد
بعد از آن لفظ در بغداد

بعد از آن [illegible] استغفار
صبر پاره ره [illegible] چهار

زنده پوشید در [illegible] بود
[illegible] نو بازی آمد

رشته در شیخی [illegible]
عاقبت [illegible]

سجده کردند [illegible]
بعد [illegible]

بابریدان

بابریدان سخن [illegible]
[illegible] سخن بسیار است

دید [illegible] چو دیا [illegible] ماه
[illegible] کاه

فاش [illegible] سوز درون
[illegible] جمع

عشق در هم [illegible] کننده [illegible]
[illegible]

[illegible] شده در بیم [illegible]
شده [illegible]

عشق در سینه و حله [illegible]
از [illegible] حجت بیدار

مردم دیده اشک از سوز درون
تا کمر دامنش [illegible] بخون

خلق بسیار بدو در پیش شده جمع
در بر او همه [illegible] چمن شمع

ناله سود در جگر [illegible] هم همه
داشت با خویش [illegible]

[illegible]
[illegible]

در [illegible] زن مردم
[illegible]

شیخ از [illegible] نشست
[illegible]

کفت [illegible]
[illegible] بس

[illegible]
[illegible]

دوم

ز اشک دل [illegible] یار [illegible] کنده
[illegible] کنده

عشق [illegible] از اطراف چمن
[illegible] ماه [illegible]

در [illegible] دیدم ماه [illegible]
[illegible] سلطان

صاحب [illegible]
بر [illegible] شیخ [illegible]

شیخ از [illegible] صدا
[illegible]

رود خندید [illegible] از بار جهان
کشته [illegible] داغ محبت حیران

[illegible] از محبت [illegible] فسرده
گلشن از باغ خزان [illegible]

گفت کی شیخ مبارک مقدم
تو بنده نوازی [illegible] کم

سر من [illegible] سلام تو خاک
دلم از خنجر پیغام تو چاک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در [illegible] وصد عجز و نیاز
هر که امید به در خانه فراز

[illegible]
از [illegible] نگر در

گر عشق [illegible]
در هجر تحمل [illegible]

تا تاب [illegible] تحمل [illegible]
اکنون چه کنم تاب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از عشق کسی بود نوازنده باید
در بزم [illegible] [illegible] باید

این ناله [illegible] بنواز
نوای [illegible] طراز

چه [illegible] از [illegible] پیام
از [illegible] [illegible] پیام

گفت [illegible] الله راه [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] نفس
از [illegible] [illegible] نفس

مرکب علاج [illegible] از مرگ
هر مصلحت دگر [illegible]

هر چه پیغام دهد بار دگر
[illegible] لطف خبر

شیخ با حکمت [illegible] ستان
رفته او باز به بیمارستان

بر سر عاشق [illegible] رسید
باز [illegible] رسید

باز در [illegible] [illegible]
برادر [illegible]

شیخ از [illegible] [illegible]
شد [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] باشد
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

شیخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

برادر فانم

مطلع [illegible] بود [illegible]
باید [illegible] [illegible]

شکم [illegible] اندوه [illegible]
ولی از [illegible] [illegible]

عشق از [illegible] [illegible]
کفر [illegible] [illegible]

لعل [illegible] [illegible]
نقد [illegible] [illegible]

برادر فانم [illegible] رسید
[illegible] [illegible]

یعقوب [illegible] قرار
بر سر خاک [illegible] زار

[illegible] بسته [illegible] جفا
گرچه از هجر کشید [illegible] جفا

حیف از [illegible] [illegible]
سر [illegible] خاک [illegible]

یک ماه رخسار [illegible] جاه
طلعت [illegible] از غلام سیاه

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] یاران [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

بر راحت بفقم زین نفشار
چه از زور دار

یکی از کوامی دون چو کفش
که فرازید ز پایه اش

دوست یا چه او رزاد
کفت زن یا بطر چم بهمت

شتر ماند چو ماند منم
که ازین یکی بطام خوشتر

که بیان ادم زحمت رسد
داغ پنهان ریشم آلند

همچنین چو دو جای سر است
او زور ماند کاین یادت

نه هر چند انکه قیمتش بندی
تخم کاسته پر ز دیگ کای

هری ورزند لوم نادان
من موی چه رت در میدان

رنگ کشته زیر پای دواب
رنگ دانه هیر ریشتاب

کفت ای روز فخرم ای یار نازنین
نظر بند بید بین فخر ز فراق
کفت

بر از ایده که قرعه صفت صداق
پیش صحن چو وجفا بعضی مانده

جان دل از دو بهشت در شیدن
جو ز باغ بی نیاز الوصل

کفت ای از دوست ساخ زور دل
ادوم ار بیم یک عهد وراق

بانک از خانه سخن کو کفتگو
از دور شنیده ام که ز ایشان
و

اثر العبدیت بی خوشم ام
برو میرد ارضد بنجوی تام

اگر از زمینها تو دور عشق کار
بزدیم که قطره از انکار

ز دل از کلی حیثیت سنگ مهد شو
مرید از حق تو بر مهد شو

ز ار قطره از سیه ابرار
برو بر تو از شد بو چه چم

سیه چو کل بون مر اشکست
ز دوست سیه من اشکست

مرا تعی بد خو خواهد شوم
کر زند از من بد مرد زدوم

مراد من سر دکرز تو کرم کنار
تو خوب که چو الگیری از من گکار

شنیدم شب از غلام سیاه
ستاره به رم ارو وقر با
و

ضم کفت بدری که سیه روز کار
غلام سیه بوکه یاق چکار

در بیابان چو چاه هم بی
ز نیرد لو چفته
کربیان

جز از دو ستاره ابر است
جز بشکفته یار ه سمت

ز امن بون بنقطه از
چه اهمیت بنظم نعا مهتاب
و

بود چو بی بسکفت که در باه
روح جنس از آن ایران

سخن از دوران ضمن چون کنت
غلام سیه چو کل بون مر شکست

نه من منفعل ... رنقش ... عالمی نان

کسیکه بر قلمم از غنا سپهر شیخ ... کبیر

هر آنکس غیر حق آید ... [illegible]

غم از ... عشق ... خوار ... [illegible]

بر ... عاشق ... [illegible]

عارض ... باغ ... جمرات ایست

با ... باغ جهان ... ایست

... [illegible]

عجب ... [illegible]

... [illegible]

روزی در ره کاشان ... [illegible]

میدیدم ... [illegible]

... [illegible]

ولە

[illegible]

کنعانیان اگر گل رویش تو بو کنند
گلشن بهوای گلشن مصر آرزو کنند

[illegible]

رندانکه منکرند بکو رو برو کنند

[illegible]

صد بار اگر بچشمه زمزم وضو کنند

طاعات [illegible]

صد بار اگر بچشمه زمزم وضو کنند

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

کە فرق تا بقدم غرق در لطافت نور

[illegible]

مرا تو مردم چشمی [illegible]

[illegible]

ولە

[illegible]

[illegible]

بر عشق تا به باغ رویم از برای عیش
بی سرو گلعذار محبتان خوش است

فریاد که وفات نکند سرو قامتم
بی خار گلعذار رقیبان خوش است

خواهم تو را فدا کنم ای یار باوفا
صد جان اگر که هست بی‌جانان خوش است

قربان حسن خوب تو ای ماه عاشقان
بی رونق طلعت خوبان خوش است

[illegible]

[illegible]

تو چشمش را نگر که چون از تیر غمزه کرد
من هرچه کرده‌ام ز شب از تیر آه کردم

صد گونه شمات دیدم تا یک نفس شنیدم
صورت چگونه کشیدم تا یک نگاه کردم

بخشد خدا به روز محشر جرم مرا که بخشد
کز وعده عطایش عمری گناه کردم

[illegible]

[illegible]

بر هم نگاهی بس است از تو به پیش شاه و عالم
که بر خلاف ستمگر زمین ستم که از تو کشیدم

زمان عمر بسر آمد ز فرقت او رفت
چه بر سر [illegible]

[illegible]

کار جنون ما به تماشا رسیده است
یعنی بیا [illegible] که تماشای ما کنی

خوش آنکه حلقه‌های سر زلف وا کنی
دیوانگان سلسله رسوا کنی

[illegible]

[illegible]

نا یکو دار اشك از غیبت تو آن نشست
برقرار باده از غیبت بیا بکیف

پیر دیگر جوان اکنون ابدا
بر بدن [illegible] ماندنیس

دایما به حبیت حاصل دلی دام عاشق
جانانه [illegible] جان از دیدار اکنیس

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

وله
عاشق [illegible] از غم ربیع [illegible]
عفت [illegible]

شکرانه که ای شاه نکویان ابدا شدن
و باید التفات کعبه کدا اکنیس [illegible]

وله
غم از حسرت [illegible]
[illegible] از [illegible]

دلبهار است از کف ما ظرف وابدا
عاشق [illegible] ابدا زان [illegible]

[illegible] بعد از نصیحت [illegible]
دایم [illegible]

[illegible]
بانک [illegible] کند [illegible]

دیدن نو دار [illegible] بیند [illegible]
بر [illegible]

عمر [illegible] صحبت ابدا
[illegible]

کفت [illegible]
[illegible] فاروق

وله

وله
[illegible] رفته باشد
ور دوام مانده [illegible] رفته باشد

[illegible]
[illegible]

دوا دلبر [illegible] رفته باشد
[illegible] رفته باشد

[illegible]
[illegible]

وله
[illegible]
[illegible]

[illegible] اکنون نیست
[illegible] رفته باشد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کفت [illegible] رفته باشد
[illegible] رفته باشد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

وله
[illegible] رفته باشد
[illegible] باشد

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

گفتمش [illegible] / [illegible] گفت
گفت چه بود [illegible] / [illegible] گفت
گفتم ای [illegible] / [illegible] گفت
گفت با چوب [illegible] / [illegible] گفت
گفتم ای [illegible] / [illegible] گفت
گفت یا [illegible] / [illegible] گفت
نا صد [illegible] گفت / [illegible] گفت
از [illegible] / برفت [illegible]

گفت خواستم چه کرد خواهمش بر باد داد
گفتمش با باد رفتم در صف محشر چه گفت

گفت در محشر بکیدم زنده دل خواهم ساخت
گفتمش من زنده گردیدم ز ضرب و نشر چه گفت

گفت ضرب و نشر نباشد عاشقان را در حساب
گفتمش در روز محشر در لب کوثر چه گفت

گفت در محشر [illegible] / گفتمش [illegible] گفت
[illegible] دمادم / [illegible] دمادم
ز [illegible] دمادم / [illegible] دمادم
[illegible] / [illegible] دمادم
گلی [illegible] / [illegible] دمادم

بحیی بن [illegible]

[illegible] / [illegible] فتادم
از [illegible] / بی [illegible] فتادم
[illegible] / [illegible] فتادم
بی [illegible] / [illegible] فتادم
[illegible] / [illegible]

پس خوارها که رفت بپایم در این چمن
یک [illegible] نو [illegible] فتادم

بر [illegible] شد
از [illegible] فتادم

[illegible] توام
[illegible] توام

ز لطف [illegible]
که [illegible] توام

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] نباشم
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] توام

۲۶

[illegible]

تو هم بها نیست که یک شیوهٔ نیرنگ ندارم بدو بسیارم
نه نیک بخواهی که گناه کار من [illegible] دارد

شب فراقت ز دشتیا قحبت یکی نیز دارم [illegible]
بجواب کبرا [illegible] ز بسکه دارم [illegible]

اگرچه کریم چه [illegible] ز دشتیا [illegible]
زباغ وصلت [illegible] چیدم چرا که دیدیم هزار خار

[illegible]

سیخوام از خدا صد هزار جان
تا صد هزار بار بمیرم برای تو

روز یکه عمر [illegible] بیاد
سیخواهد از خدا که [illegible] یار تو

ز بسکه مهر تو با دین [illegible] یقین دارم
[illegible] دارم

[illegible]

[illegible] اند

[illegible] اند

کافر و [illegible] راز [illegible]

گر بگویم [illegible] از صحبت [illegible]

ساقی [illegible] زلف [illegible]

در [illegible] ساغر [illegible] جام جهان [illegible]

بود [illegible] بعدم اندر [illegible]

خاک [illegible] همه [illegible] مقصود

[illegible] باشد

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible] نیز [illegible]

[illegible]

باز گشتم از آنجا به ره خمار

بجنابش که رسیدم گفتم بسیار

گفتم ای پیر خرابات [illegible] دیدار

با [illegible] کس از [illegible] نیشدار

با که هیچ [illegible] هیچکس در نگشود

چون که [illegible] از [illegible] سخن

گفت [illegible] باز برو بار دیگر

[illegible]

گفتمش [illegible]

[illegible]

نداند ... راه ... بر نمی‌گردد

بی‌تو غیبت ... عاشق ... نشانه
... یکی ... و ... تو یگانه

دلتنگم رو در ازم هر شره چمن چمن روانه
خاهد پیر ادم هم هجران تو با نه

[illegible]

چه گویم از غم عشقت من بیدل چها کردم
تو با من در عوض جور و جفا کردی خوشت باشد

قرار از عشق دلدارم دل اندر بر نمی‌گیرد
طپیدن میکند چون ... بر نمی‌گیرد

حدیث شام هجران جا ... نمی‌گیرد
... دارم ... نمی‌گیرد

[illegible]

[illegible]

وین زاهد ریو از من در جهان ... [illegible]
عالمی چون ... کوه نشستم یکی ایا

زاهد آمده پندم پس ازین توبه روا نه
از حرم گذشتم من ز راه میکدم بنما

کافر ز عشقم والا ازین مسلمانیها

[illegible]

مقصود تو با کعبه رسید خانه بخانه
ببین بچمن ... ازین ... اندید

پروانه در آتش شده از نور عیان اندید
عارف صفت عشق تو از سر پرواز اندید

چمن در همه جا عکس رخ یار تو اندید
پروانه نیم من که روم خانه بخانه

[illegible]

هر کس به بلا شد از غم یار و جهان از رهی

مبتلا شدن ز هجر تو ناله و افغان از رهی

[illegible]

نادمی از ور پس ام حلب پس بر کنعان

[illegible]

پیش از آنکه این خانه او بلند به ور رایا

[illegible]

ای چرا افغانی از احوال من بی خبر شستم

[illegible]

بکجا میبرد آخر تنهای وطنم

[illegible]

هر که ادو بهم مرا باز بدو در وطنم

[illegible]

تا که گیرد سر تابوت دگر آن زرد کفنم

[illegible]

چندی از زر قفس ساخته اند بدنم

[illegible]

من نه آنم که از زغن طوطی شکر شکنم

[illegible]

دیگر از عالم علویست هم از انجمن
سخن تازه وزان گنج نهان میکشیم

نغمه از ناز بیان بیان میکشیم
دیده بنشسته از آن کعبه سکو میکشیم

الفت ابر سحر از ابر ندانی نشکنم

باز را باز از آن تاخته تیغ بره
باز را اینها نظر هم بسر راه بره

باز را بر در دروازه زمانه بره
باز در بر در مستی ز زمانه بره

که خارم از آن بالت خمار شکنم

یا رکه شخص ز پیست سخن من نهد اندر دهنم

عیب ترا گاه بران گاه بر این میکرد
یار بر این کمیت که از پیچم بر این میکرد

هرکه رو در بر با باز نکون میکرد
مژده کانش همه چنین تیر رها میکرد

عشق تیز نفند او ز بیم پی خفته بوتی
داغ فرق بهم زان ادم بکف از کلاه بوتی

باز تحفه در ادبیم ساقی نکوت بوتی
میرم نپاره که کم نوم بهم از نکوت بوتی

که حافظ ... ... که دلمش

ز هجر ... ز ابرو ... تو بجور باشی
ناز از آن ... بیس باشی

ز هجر ... ... انکس باشی
تمسی ... ز ازردن باشی

بالا ... ... فسرده بهم سر شکنم

ولہ

۲۱

ولہ

سخن تازه که ... ثابت تو بود
خبر از زلف ... حقانیت تو بود

هم ز بیدلی ... ... ثابت تو بود
الفت با ابر ان ... ثابت تو بود

با ... ... ثابت تو بود
با ... ... ثابت تو بود

نازنین از عاشق ... ... بعون
جان من ... ... بعون

دیگر ... ... نکند
جز تو کسی ... ... نکند

گر ز ازردن همت غرض مردان من
مرهم از زار یکیش از پی ازردن من

دیکه گر ... ... هیچ ستمگر زار نکند
هیچکس ... ... ازار من زار نکند

دیدن ستمها ... ... بیمار نکند
هیچ سنگین ... ... گردن کار نکند

جان من ... ... غلط است
روز ... ... براه ... غلط است

بر ... ... غلط است
چشم ... ... غلط است

اینکه ... ... غلط است
جان ... ... غلط است

... ... بسیار است
... ... بسیار است

بر ... ... ازار ... دو
یکبند ... ... دو

ازنم

چاره هم بکس نکند ار کسی چاره کنم
[illegible]

میروم با بیخودی [illegible] باشم
دارم [illegible] باشم

چند [illegible] غم کمتر باشم
از تو چند [illegible] باشم

چند در [illegible] یار باشم
چند [illegible] تو [illegible] باشم

[illegible] از [illegible] نا بجا
[illegible] نا بجا

نرگس غمزه [illegible] این همه بیمار ندارد
سنبل [illegible] هیچ گرفتار ندارد

این همه مشتری گرمی بازار ندارد
[illegible] هیچ خریدار ندارد

این [illegible] که خریدار رسیدن [illegible]
[illegible] بازار رسیدن [illegible]

چند [illegible] در کار باشم
چند [illegible] در کار باشم

[illegible] در کار باشم
[illegible] در کار باشم

[illegible] عاشق [illegible] زاوان دارم
[illegible] دارم

[illegible] همه [illegible] یار او
[illegible] یار او

عشق [illegible] یار او
[illegible] یار او

الراقم

کل [illegible] امروز غنچه دهان بسیار است
[illegible] بسیار است

جان [illegible] غمزه [illegible] بسیار است
تحفه [illegible] جهان [illegible] بسیار است

از زبان تو [illegible] نکن
از تو [illegible] بجز [illegible] نکن

غم [illegible] بیداد تو
از [illegible] زار [illegible] بیداد تو

از غم عشق تو [illegible] بیداد تو
داغ عشق تو [illegible] بیداد تو

باب [illegible] شکر [illegible] بسیار است
حکمه غیر تو جوان [illegible] بسیار است

دیگری [illegible] همه بیداد به عاشق نکند
قصد آزردن یاران موافق نکند

مکن [illegible] که [illegible] از کوی است
دست بر دل [illegible] پای [illegible] از کوی است

[illegible]

الراقم

٤٢

[illegible]

جفنی [illegible] است [illegible] عیب مکن
سعدی خسته اگر [illegible] عیب مکن

نام عاشق [illegible] غنچه دلدار

چه دیدار از من [illegible] سنگین دل [illegible] آخر
[illegible] یار اعتبار [illegible] گناه [illegible]

[illegible]

از شب وصل که من با تو بسر می‌کردم
یاد داری [illegible] تو تا سحری [illegible]

منکه پیوسته بکوی تو نظر می‌کردم
پاسبانی [illegible] کنج [illegible] می‌کردم

کاکل شکفته [illegible] از طرف یار [illegible]

[illegible]

تو را خواهم ... [illegible] جهان [illegible]
الهی دیده ... [illegible] زبان [illegible]

عمار ... [illegible] بگذارم آخر

کل ... [illegible] خار [illegible]
بعو ... [illegible]

نعوم ... [illegible]
رفیقان تو [illegible]

تشنه‌ام بر [illegible] آرزو دارم

مرا چشم [illegible] از دست رفتن ور نباشد
ورم چشم کعبه [illegible] باشد

الهی یار اگر خواهی که از عاشق جدا گردد
الهی روسیاه [illegible] نزد خدا گردد

الهی [illegible] کعبه بخوار [illegible] آخر

نگهدار تو خواهم در جهان رایم خدا باشد
سر بد خواه تو یارم ز تیغ کین جدا باشد

[illegible] نظر گردد
[illegible]

الهی [illegible] کار آخر

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

الهی [illegible] گردد

هزاران لعنت حق بر [illegible] بر کار است
[illegible]

[illegible]

زبان زنده [illegible]
[illegible]

رفیقان تو [illegible]
[illegible]

[illegible] دارم

[illegible] آخر
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چرا ظالم نگیری رحم بر حال [illegible] من
بسوزاند الهی [illegible] آه من

نبود [illegible] جز و ما دار گناه من
چه نقصان دارد [illegible] گناه من

[illegible] چار آخر

[illegible] آخر

الهی [illegible] گردد
[illegible]

[illegible] گردد
[illegible] گردد

[illegible] آخر

[illegible]
[illegible]

[illegible]

برادر دو عشوه کو [illegible]
در ابرو [illegible] نیست [illegible]
بهر جز [illegible] الله الله [illegible] کور
زور [illegible] احر تو پیکان [illegible]
بهر خوار [illegible] سینه [illegible]

نه بینی [illegible] بخهما [illegible] کور
بدار دو داغ خوب [illegible] کور
معطر [illegible] خاکستر الله زیر پا [illegible]
که چندین ظلم کرد [illegible]
در یعنی [illegible] از یک [illegible]

تو [illegible] از [illegible] کور
زین [illegible] کور
هر [illegible]

برادر [illegible]
الله [illegible]

[illegible]
الله [illegible]
مرده [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
چه [illegible] کور
الله

بیل خوا [illegible] الستدار [illegible]
بی [illegible] تیمی [illegible]
برادر جز [illegible] الله [illegible] تنها کور
[illegible] بوا العموه
رفیق بوالحول آخر [illegible] سیدانم
نمک [illegible] سیدانم
الله [illegible]
الله الله [illegible]
الله [illegible] کور
مجنون موسی کاظم الله میدان کور
بیزار جمع مالک الله ادولیا کور
[illegible] زاده [illegible]
[illegible]
شیرین [illegible]
دیگر [illegible] ارم [illegible]

در [illegible] عالم [illegible]
الله تا امید [illegible] کور
[illegible] الله [illegible] کور
[illegible] الله [illegible] کور
بنا [illegible] عشق [illegible] کور
بیل [illegible] تا امید [illegible] کور
[illegible] خدا [illegible] کور
[illegible] زاده [illegible]
[illegible]
[illegible]

وا انکنده در تیر از ناب سر تیر هوران
نوبهار وصل هجرانش بنا ناقنا کور

ور

بگجبا ره فاطر ریحی دیدار
کر بر سر فراخت از دو بیدار

همه ز رنگ تیر جفا جورا بر
از انجم ... ناز نمو بطار

چو پاکیش بدر خانه چنین جور
چرا صوفی نشینی کبر بطار

از بن و رخت چه ببین بیدان در رخت نشین
بدام حلی چو فرو مانده چه بوطیما

ربین کلک خوشه از کار ضربعت انکه
که باکند ست نه مانند آسمان سیار

مرا لبت همه کس بائی نا نجندی خرای
نه پا بپندی کسا کر عمش یکبری زار

چه لذت زیست یاعش ... علینی
یا یا لخو ازم انداز صیر اوبیدار

از شم از بیع الجمر عی ابد
بهین بلکه ز فاطر الجم بدر بیار

وا ازعشق باید یاد بر دواد
نفس عشقم از کس تحمل بار

کر نغمه سیر و رنی از میوه مشید بیم
ای روح نغمه مکه بسلی یعرز بسار

ور

الا ای طوطی نکر ز نصبر از ما کور
ور سر کرفتار جفا کور

عکس تن چنین جفا تنم سر کور
بدام طوطی مانند قفس بشکند کور

چو طوطی تنها تن کور از فرزه احوام
چو چارد بر ... بیوفا کور

اگر کفتم ... دو عوض ... نور
بجی ز ارتیه حق ... بشکند کور

دو نشیم ... ایس ... دار از ... سلم
بو بیجکم ... ناعقا ... سیاه کور

آز حج نیز داغم ار ز عنقت همچو پروانه
زنغم ... سرم ... شمع ... کور

اگر کفتم ... رفن
چه ... از غدا مانم ... کور

بدبختر رفتر ... زین ... یم
زبان ... کم عدا کور

تو تو ... بعد ... بعد مادر
کر نغمه ... ببد ... کور

وا انکنده

سلطان عشق علم برافراخت
[illegible] کرده

هر مرغ که رسید دام عشق
جز صید [illegible]

در راه نشان ز روی یار
[illegible]

پروانه کنان بکشتن جان
خوش [illegible]

در کعبه و صومعات غوغاست
عالم صفت قلندرات مردانست

ما زانوی زهد [illegible] شکستیم
در میکده [illegible] نشستیم

هر پای ز میان جان کشیدیم
بند از دل زاهدان گسستیم

تسبیح [illegible] ره نکندیم
زنار ز زلف یار بستیم

تا جام جهان نمای [illegible]
سرمست ز [illegible] گسستیم

در [illegible]
در باطن [illegible]

در کعبه و صومعات غوغاست
عالم صفت قلندرات مردانست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کعبه و صومعات غوغاست
عالم صفت قلندرات مردانست

ما هم ز خیالش [illegible]
سرمست ز [illegible] شبانه

از هستی [illegible] مجرب
فارغ ز [illegible] زمانه

[illegible]
سلطان

در کعبه و صومعات غوغاست
عالم صفت قلندرات مردانست

[illegible]

بار [illegible]
عشق [illegible]

بار [illegible]
[illegible]

جفا بر دل بیمار ... پرورد
چه ظلم است ... چه بیداد است ...
زمستان ... هجران ...
چه بر من ...

بکشتن پاکی ... نو ... خوار تو
بقصد قتل من ... چشم ... اند
بهر کوه ... خوار از روز ... اند
تو خورشید صباحی ... سلطان دلبری چه کار اند
از خوبی عالم ... پا بیدار اند
من مکن عاشق تو نباشد جز خواری تو

و له

دلبری دارم نکو مانند شمس و قمر
دلربا یار جانفزا قند خای شکرین شکر

زان نگاری چمن بهاری گلعذاری مهوشی
لاله خدی سرو قدی ... غبغب سیم بر

سر به پیش ماتمش اندر چمن افتد ز پا
سنبل از شرم ... نقش افکنده در پیش سر

پیش ... از عنوان ...
پیش ...

تیغ غم ... با جدا ...
چه ... از ...

از تو ... از ...
... بیمار ...

چند یارم چند یارم چند یارم ...
امروز ...

ندارم ... چه ... برای تو

بود ... خوار ...
... باز ...

چه حیف است ... و تصدق ...
تو ... مقصود ...

برای ... که صد جان فدای تو

چه ... زلف ... دلبران
تو ... در ...

... سوختن جانا ... درمانم
خدا را ... بر چشم گریانم

نمیدانم چه سر است اینکه میمیرم برای تو

شده زنجیر در پایم سر زلف سیاه ...
بسی ... ندیدم ... نشد ...

... بر ... جانم
... جان در ...

اگر صد جان ... فدای تو

... عشق ...
... صد چین

... ندانم ...
... نمیخواهم ...

بس ... برای تو

جفا ... جور

زانجو که ... [illegible] ... نیم از
[illegible] ... بیاورید

هیچ ... [illegible]
[illegible] ... بیاورید

زان یار ... [illegible] ... تا کاشغر
[illegible] ... بیاورید

ما با نفس ... [illegible] ... بطعام
همچون نفس ... [illegible] ... بیاورید

[illegible] ... سر
[illegible] ... بیاورید

[illegible] ... بیاورید
[illegible] ... بیاورید

زان عنبرین که ... [illegible] ... اگر کنند
بر جان ... [illegible] ... کنند ... بیاورید

زان پیشتر که طره طومار عمر من
چون زلف یار ... [illegible] ... بیاورید

در قم شراب نیست ... [illegible] ... ندارد
بر ... [illegible] ... کام ... بیاورید

ما را شراب ... [illegible] ... کفاف
یک زنده ... [illegible] ... بیاورید

[illegible]

در

که ... [illegible] ... بیاورید

که بر دو کو بیدم ... [illegible]
[illegible] ... جانتر

ایه ... [illegible] ... سرو ناز
[illegible]

که ... [illegible] ... گران
چند ... [illegible] ... سر

[illegible]

در

٤٠

[illegible]

نه نخلی و نه نخل ولی مه چه نخل نخل
ترا بدانگبین و رطب را معیتی

شیرین ترا از تو فی بنو و در جهان نکر
گفتار من بمدح خدیو معظمی

ایضاً

الا که مژده بخبر دیار رنگ ارمن
صبا باغ چمن بهار شده چه چیز از نگارمن

[illegible]

[illegible]

بهمان و من روان خرد صبر اختیار
در یکنفس بیکجا کند خصم هر شتاب

دیوانهٔ عذر تو ابلیس که روز شب
اندر جوار از رخ خوب پری وش

همچون ملک سیاهی ستاره بجدیار
مانا ورا ز مایلش زنهم بغشیم

لکامی نکون بپاه ز نکنداق چه پیش
که از کسار شیر بلد همچه ارشاد

[illegible]

[illegible]

لطیفه سیع شرطنامه

[illegible]

قطعه

[illegible]

مبلغ دو الفه تهانی تبرزین فضی رز قرار روپیه
جدید القرب باحر الدین شاه عددی بیرونست که
وزن هزار دینار رحرف از زر خالص سوخته و کداخته
آتش اشتیاق و بوسته سرشته شایه فراق بلبل
بوستان شیدایی شمع محفل مجلس آرایی که تمام عمر
بغم واندوه سرشته و بداغ هجر رشته بامید وصال
سینه چاکان شکسته مجنون دیار ناکامی و افسون
بازند ابالی ثابت و الدام است که برز قه
ورقه پرده نشین حجله ناز و صدر نشین اهل
مجاز که نشستگان خوبان شمع محفل جان صاحب
سلسله زلف و خال غنچه گلستان لطافت عندلیب چمن
ملاحت گوشه نشین کذار ضلالت شوخ نوبهار شگوفه نونهال محبوبی
نودیده رحمت القرب عاقله رشیده سردار نام ساکن بلده غمزه آباد ثابت
و الدام است که از حال التحریر الی مده یکعام تمام مهماز نماید و در هیچ مرفور

عضوی از اعضای بدن تو که عبارت از یک دانگ ها غنچه سبز و خرم که واقع است در جبهه

عشاق و در زیر دست دیباچه ناف تو و دست بچه ها در انبه زمین شرق ... حلقه ...

و عرباجه ... بران چب و جنو باحدی ... و ... حدی بزیر دست دیباچه ناف

با تراج شرعیه و لواحق بیه از مرو مدخل ... حرکات و سکنات و غمزات

... مدام است که ... ره ... سودر هر یوم یکدانه انار روسی ... شگفتا تو

... لب و نرگس پرخمار و مژگان تابدار و چشم جادو ... رخسار مرد ... ندیدن

سیب زنخدان بیاز گردن بلور صفحه سینه انار پستان و حرکت ناف ... های

... ما ... صفاهانی و ... شیراز ... الدرم الدرم ترکی ... گا

کاشانی ... نه ... بت ... برم قزوینی اقا اقا ... وف

طهرانی جانم ... وجود ... ها تا ... زکم ... شوشتر ...

... که خلد ... اوز ... نیاورد و کان ذلک فی یوم

دوشنبه هفدهم شهر شعبان المعظم ۱۲۶۳ اقل کمترین ...

٤٧

٥٥ رمضان آمد و ای یار ...

... باده ...

اسباب طرب ... مجلس ...

... طفیل ...

وان مصحف ...

بود ... عید ...

باز آر و بده تا که حرام ...

عنوان ...

از خون ...

... فدا ...

در روزه حرام است با جام و لیکن

اندازه شب ... بده ...

[illegible]

بهر کرم از صدور شان
یعنی این جمله [illegible]

خوش تر بود و هم فضل بود ور این
باده تلخ و بوسه شیرین

قصیده در [illegible]

سلطان انجم ماه و مهر [illegible]
دارای جهان [illegible]

گفتم [illegible] بدوران [illegible]
تا ز این [illegible]

وعظی که بود [illegible]
بصورت [illegible]

باده تلخ مزورات ان — گر تو گوئی کدام از این دو به است — این یکی از رات [illegible] زیبا — خاصه چنین ترک با کدامین من

مور گیرد فراخ شیر عرین — گو بیت [illegible] به همان و همین — این یکی ز لعل شاهدی نوشین — مهوشی و [illegible] درت آیین

بسته [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

سنبلی [illegible]
[illegible] بانی

باده در [illegible]
تا ز [illegible]

[illegible]
[illegible]

یعنی [illegible]
[illegible]

[illegible]
زانکه [illegible]

[illegible]
[illegible] کرده

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زان [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible]

از آب [illegible] — [illegible] — فارغ شده [illegible] — واکه [illegible]

کرمی [illegible] — بنشست [illegible] — [illegible] — بس [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خندیدیم [illegible]
زیرا که [illegible]

وعظ

تفاوت ... گردش ...
چون درافاق سیر چرخ ازان

وان زمان کو ... که میدانی
گاه باده ... که باشی

تا که ازرهای ... بیرون ...
ز ... بکشی

نازنینی ... پنهان ...
چند ... بکشی

... بیخبر ... بلا
تمامی شد ... ببینی

فقط کونه ... بینی وادم
کم ... ببینی

آنیا وار که مولودی سیر   کفا گردش چه گردش چرخ
چون فلک دارای تعین   نکسلد تا بروز بازپسین

ز بنفشه ره سر بنفش سو   عقل آهسته گفت در گوشم
بقیاس نظر کنم تخمین   نقب بیجا مبر به حصن حصین

... ای ... وقت ...
به ... بکن ...

... خنده گفت قاآنی
... تخمینی

بلند وه ... ازدم ...
عذر ... معینی

بولنده ... ازاو ...
... کند ...

رو ... بیدار ...
بولنه ... عجبی

... ای ... تابی وچند
... بزمان بینی

صبح ... باده ...
غم زود ... سینهای ...

از ... زانی
زاده ... بنس

بر ... سنی
... بروی

سوق ... مقصود ...
... عشق

علم ... دانه ...
بنه ... بینی

... الف ... بیان
... بیان

ترکم ازره اسید خندا خند   گفت چون تیغ السلام علیک
با تن پاک تا سر تکین   ای تو بو لطف که دکار معین

جستم ازجا و گفتمش بجواب   گفت قاآنیا بکری بمن
وعلیک السلام فخر الدین   شعر بافی بهل بکن تضمین

برار ... دار ...
ور ... بزن ...

باده ... تا ...
... عجبی

زان ... گرد ... ازدند
بلند ... قسطنطینی

... کونی
... ده ... معینی

... بسوی باغ ...
... بسوی باغ ...

باده ... زانکه ... کند
عیش ... بروردینی

درجهان جهد زمان ... [illegible]
تا ز فرق زرنج ناطق ... [illegible] برو لو

چمن ... [illegible]
در ... [illegible] پرولو

بادلک ... [illegible]
در ... [illegible] ریحان پرولو

شعر ... [illegible]
بجی ... [illegible] پرولو

از ... [illegible]
از ... [illegible]

برکل فت نی کل شو زاغ از خو بلبل شو
برص چکید سنبل شو صد کونه ریحان پرولو

جلاب جان قلاب تن مایه خرد دایه وطن
طعمه بیان لقمه سخن کان لقمه لقمان پرولو

بیان کند تعبیس سو انسان کند ابلیس سو
هوش هزار ادریس سو در مغز نادان پرولو

پرتون ولی ... [illegible]
یا ... [illegible] پرولو

در ... [illegible] پرولو

چون ... [illegible] پرولو

از ... [illegible] پرولو

... [illegible]

فاک ... [illegible]
پرولو

چند بولم ... [illegible]
بیچ ... [illegible]

شاه ... [illegible]
... [illegible]

عدل اوچین اساس شرع قویم
عدل اوچین قیاس عقل متین

... [illegible]

عدل او ... [illegible]
خشم اوچین خصم ... [illegible]

... [illegible]

شاه کیتی ستان محمد شاه
خصم اوچه تیغ اوات زار
در جهانش بود بزیر نگین
کرز اوچه تخت اوسیمین

باز بهرام ... [illegible] شاه
... [illegible]

... [illegible]

فات ... [illegible]

... [illegible]

قصیده ... [illegible]

... [illegible] پرولو

... [illegible] پرولو

جامی کجو زکامی کجو بوسی بده حرفی بگو
زان بیش کاین روز کجو فارغ ز نقصان پرورد

این خسرو باز ارا سر نه بهشتی بکو بستان مده
چهره کرنگش بدکره در ابهر نقصان پرورد

خیرای نگاره دله ان رسم دیرین کل ...
بکذار جنگ مشغله کین مرد احسان پرورد

ماریست کلکش که چه سر کز زهر ارونه بکر
ماریست تیرش چون شراره کز شعله طوفان برو

وشتش چه بخشد مال سو روزی دهد امال سو
چیش دایه کا طفال سو از شیر پستان پرورد

چون برفرو نور برنسو در پنجه کرد کرنسو
مانند بدان کا بر انسو در ابر عمان پرورد

هم بوده بارام نقل فنا
هم بوده طی سر سوم [illegible]

هم اب ده نیمی بزدوم باده زمی
هم از انشقا بزدوم دور شفق

ریح ازر یارا زرقی بد بکرجای
زان کان نکه زن ضاطر از فانه نوار

کو داوه تن کیمیش [illegible] شده باین
ریزه تا بسیدی ام [illegible] شده بلم

بساق نچیدی [illegible] ازروی بارت
زرونکت دی [illegible]

الیمه نا سمیدی چه بزدی الیت
بزو بکدی که مرا گرده ور

که ز رشک رکتی ز ارزوی تملق — که چهره پرچینی ز از فرط تعلق — که آینه کون صورت من دیدی و گفتی
بوئید که نخ بنگر مشک معطر — بوئید که ای نکهت [illegible] — خورشید که دیده است بدا اینگونه براختر

او وقت کو خانه کشیدم [illegible]
الحتی وی [illegible]

ارکه [illegible] بوره نوردم
لب الب [illegible]

صد بوره [illegible] ازره نوقی
لب عیونوری که زن بوره [illegible]

شعرم چه شنیدی [illegible] از ذوق
کای [illegible] که قدرت [illegible]

نعوم چه شنیدی [illegible] از ذوق
کای نغم نو [illegible] که [illegible]

ای نظم [illegible] گفته [illegible]
ای [illegible] جان پرورد

ابدع [illegible] آمده [illegible]
از [illegible] پرورد

هم [illegible] نتا [illegible]
کو نبیده مصطفی [illegible] پرورد

شور [illegible]
وعیب [illegible] سلطان پرورد

الهام مطلق [illegible]
وحی تحقق [illegible] پرورد

بیوا لطف [illegible] جان آفرین
تا بود دار ملک [illegible] جان آفرین

ور خواب گفتمش داور کای از خود بیداد — بیخود شو از صهبای می صهباکش از پیمان ور — ابیت به بیدار [illegible] گر وجد کو نی مرزبان
صندوق بیداری شمر خوابی که ایمان پرورد — قیصر بود سودای می کز گل بستان پرورد — ستی بده رطلی گران زان می که دهقان پرورد

چون بنده عنوان [illegible]
[illegible] پرورد

تا دوید [illegible]
[illegible] پرورد

قصیده تاریخ

شد کلام [illegible]
زان [illegible]

تا [illegible]
[illegible] عالم

شهید [illegible]
اهدو [illegible] مظفر

٤٢

[illegible]

از دوزخ و حشر خبری بود و عیان کرد
بنمود صفت دوزخ و رز خود محشر

در هجرت و گور سخن بود و یقین شد
از قبض تو هجرت و از جام تو کوثر

پیران دعا گو هم فرقت تو زندان
گریان دعا گو هم شمشیر تو نشتر

[illegible]

[illegible]

یا رب به دلی صحبت که من یار جفاکار
کز کرده ما هست بد اینگونه مکدر

بیکار تر از این نبود در همه اقلیم
بیچاره تر از این نبود در همه کشور

ها صورت زشتش نکرد قد خمیده
ها هیکل نحسش نکرد روی مجدر

[illegible]

[illegible]

هر که برد صنجر او صنجر ضیغم
ما هر که درد [illegible] او زهره ثعبان

برکوهی و هر هوا ز پلنگ است به بر بر
در طعنه ابیکار نهنگ است بعمان

ترکی ز کلاه [illegible] سپهش چرخ [illegible]
تاری ز لباس حشمش بدر فروزان

[illegible]

با خواطر آشفته و با [illegible]
شد [illegible] که ایران [illegible]

[illegible]

اکنون که سپه اندیشه از ری بصفاهان
از جو که مرا بار دهد میر [illegible]

الحمد که از تربیت مهر درخشان
از لاله و گل گشت چمن کوه بدخشان

صحرا و چمن [illegible] از سبزه و گویا
کهسار [illegible] شد [illegible] از لاله نعمان

[illegible]

از همت تو نوبت [illegible]
از نوکت [illegible] زان

تا نوبت [illegible] اوراق
[illegible] کنند باد بهاران

در عرض [illegible] نامت
[illegible]

[illegible]
[illegible] سلطان

اکنون [illegible] فلک بار
[illegible] اکان

جمشید با صفا [illegible]
[illegible] از ارزان

احباب تو چون برق همه روزه بخنده
اعدای تو چون رعد همه ساله در افغان

البته جانان من ای افعی بیجان
تو افعی بیجانی و ما جمله شب و روز

ای چوبی بیجان بنمود افعی بیجان
چون افعی سر کوفته از عشق تو بیجان

[illegible]

[illegible]

زرف تو همه سال چنان گشته دوزدی
هر روزه کند [illegible] آهو بچه جو ندن

ایمن ز خلل همان خیل که هستان همه هو ندو
انبوه همان فوج که هستان همه سندان

انکه همه از [illegible] آوند بدرگاه
انکه همه از شرم سرافکنده بدامان

[illegible]

چون لطف تو یکی پیرهن در چاه زنخدان
بو لطف تو بیرون نه ولیکن شده آونگ

چیزی نه و در کار دل [illegible] شده چیزی
چو زنه و در آتش دل ما سوخته دامان

عیسی نه و چون عیسی به دمت [illegible]
آدم نه و چون آدم در روضه رضوان

نه مار و نه ثعبان نه [illegible] و لیکن
در [illegible] پیچیده ثعبان

[illegible] و چون [illegible]
چون [illegible]

از لطف [illegible] لبت [illegible]
هم [illegible]

ریحان نه و عنبر نه ولی طیب تو زاید
ارجان [illegible] عنبر و ریحان

طوطی نه ولی آینه [illegible] طوطی
ثعبان نه ولی خازن گنجینه [illegible]

مجنون نه لقمان نه ندانم ز چه رو [illegible]
آشفته مجنون و سیه چرده چه لقمان

در [illegible] است [illegible]
در [illegible] است [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دل تو

دل تو بی تو تنگ تر [illegible]
جان تو بی تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ارجان چه خبر گیری و از چشم چه پرسی
آن پیتو پر از آتش و این پیتو پر آب است

مهر تو و جور تو و بی مهری گردون
این هر سه برون [illegible] ز حساب است

دارای فلک قدر حسن شاه که گردون
با لطف [illegible] پر تو ناب است

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شاه ملک داد و [illegible]
[illegible]

[illegible]

آنجا که جلال تو فلک خاک نشین است
آنجا که نوای تو ملک شکر گذار است

گر کلک تو در دست تو آمد گهر افشان
پیداست که این خاصیت از قرب جوار است

از دور چه کنه ویدی و از زر چه خیانت
کان زند تو هیمت وان زند تو خار است

[illegible]

[illegible]

با ابر کف ابر یکی تیره خون است
با بحر دولت بحر یکی خشک سراب است

هم خیل ... را ز زوال تو نصیب است
هم گنج کرم را ز کمال تو نصاب است

هر عرصه که یک روز ... آرا
تا شام که حشر لجنانه به خضاب است

[illegible]

از مهر تو برزا نور از اول ... است
از مهر تو بر گردون افتاد ... است

[illegible]

ابر بصحرا کشیده رشته لؤلؤ
باد به بستان کشیده [illegible] عنبر

طرف چمن [illegible] لاله معدن یاقوت
صحن چمن [illegible] معدن گوهر

ابر جواهر نثار [illegible] که ز نقش
گشته جواهر نگار [illegible] عنبر

عنبر و زنان [illegible] کن
تا کند [illegible] مشام معطر

[illegible]

طلعت شه ماه بدم نه طلعت زیبا
پرتو مه شد بدم نه تابش اختر

شه و پرستم نه مال و جاه پرستم
عاشق [illegible] نه بی آزرم

نه ملک به مراد مرا نه ره اقلیم
چه هر کیا به مراد [illegible] کشور

مال مرا مایه است جاه مرا جاه
بیم من از [illegible] سیم [illegible]

[illegible]

الحمد [illegible] هانی برتبت است مقدم
کرم زنش هانی [illegible]

[illegible]

نام تو آمد رواج درهم و دینار   وصف نبوت موغ یافت ز احمد   عرش رواقت زهی عرش معظم   نیت و یار که سوی او نبرد خت
وصف تو آمد کمال خطبه و منبر   رسم و لادت کمال یافت ز حیدر   مهر ضمیرت سهی ز مهر منور   ناف فتح تو ز ابسان کبوتر

[illegible]

[illegible]

لطف تو هنگام بزم عیش مجسم   با کف راحت جهان بر رخش کشیند   نغمه تو از لعیب تیغش جوش   تیغ سرفشان او بدت ز رخشان
قدرت در روز رزم مرگ مصور   ابر کرم بار بینی زر زرجر   کفته تو از نهیب زرش معفر   یا که نهنگی بود به بحر شناور

[illegible]

[illegible]

بر کرچه جام درده صلای عام
خوشتر ازاین کدام بهتر ازاین چه کار

پی زرد و جد براستان کوب
دستی برای رقص ازاینی برار

نبیشی بدامنم تا از لب و رخت
پرسی کنم دهان تو پر گل کنم کنار

[illegible]

قدم چو کمان شد تو چو تیر ازان رو
تند از بر من میکنی ای چون کمان تیر

[illegible]

هر آیه رحمت که در انجیل و زبور است
است انهمه از روی تو تفسیر

از ناله من مهر تو با غیر فزون شد
الحق جگرم زاثر ناله شکسته

ریزد از نام شکر و مشک بخروار
هر که کنم وصف لب و خط تو تقریر

از آتش شوقی که بود در دل کلکم
نبود عجب ار نامه بسوزد که تقریر

ای رنگ [illegible]
بنشین و [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون مهر قوام دولت امید از مهر او رست
چون باب قوام اصل مراد از مهر باب است

بر شاخه ماری مهر مانی مهر شب تا سحرگاه
در پنجه من یکی سخت طناب است

در روی زمینم نه بیزار تو خاص است
در ... زمانم نه بیزار تو باب است

[illegible]

[illegible]

بانیه ز عشق و هوش ما را کرزینت
کوهر ... ندرم است در مدح شهریار

دیباچه مهر فهرست فرتوهی
عنوان آگهی دیوان افتخار

دریای مکرمت دو دنیای معدلت
کیهان منزلت گردون اقتدار

[illegible]

چشم زنبلکی ساخته در فال لیلی
چشم نرگسی [illegible] کشاده [illegible]

در چهره تو فال تو تعارت کرد
افتاد فر زلف تو از بخت وفادار

از کافی چو تو تمام شده برکت
از دو لبی وصل تو تمام شده بیمار

چون خوبی توام از تو [illegible]
چون [illegible] نی تو [illegible]

زان زلف [illegible] دیده [illegible] چهره
زان [illegible] جکیده [illegible]

باشاخ گل آمیخته عنبر سارا
بر برگ سمن ریخته نافهٔ تاتار

در سینه که در خلق اعیار تشنیز
با تاب و لیکار مرا بود سرو کار

شکم همه [illegible] رخسار تو [illegible]
شکم همه از [illegible] رخسار تو سیار

از زور [illegible] وبخت [illegible] بر
بر روی تو و مکن تو این تیره شدن تار

سالار زبان میر زبان فرده اسرار
دستور ملک صدر جهان [illegible]

اله که چو [illegible] عطا [illegible]
[illegible] فضل و کرم صدر جهاندار

از بو نکنه تو [illegible] فاک [illegible]
در بو نکنه تو [illegible] صفت [illegible]

ای در [illegible]
[illegible]

چشم همه از [illegible]
در [illegible]

از رحله [illegible] فاک [illegible]
در بادیه [illegible] فار [illegible]

بخت تو فرین باد و [illegible]
رای تو زرین باد و [illegible]

قصیده [illegible]

تا نهنوز [illegible]
تا [illegible]

ای طره چهر تو یکی مار و یکی مار
بی مار تو در نام وی مار تو بیمار

افاقه [illegible]
نعصید [illegible]

بی مار تو مارست مرا ناله و افغان
بی مار تو کارست مرا مویه تیمار

بستان [illegible]
[illegible]

جو خرمن که بنار تو و مار تو گریزم
دیار گریزنده هم از نار و هم از مار

کام [illegible]
[illegible]

تا [illegible]
[illegible]

در ماند [illegible]
[illegible] بیدار

روی تو [illegible]
[illegible]

الحال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بنو [illegible]
[illegible]

نوبری و کس چو تو نه در آن [illegible]
نوبری و کس چو تو نه در آن [illegible]

کریم تو ابیج برابا به روز کی
کریم تو جابه بر اهیج [illegible]

هر کدام بنیت [illegible] بر جفت
هر کدام بنیت [illegible] نامده برابا

ارزانی [illegible] باز بول تو بهاران
ابتاب [illegible] فضل تو دو لودار

نی نامده بر [illegible] نفس بر دو لوی
نامده بر در فضل بر دو گفتار

تو نه که مدحت پاینده در آفاق
تو نه که ابر چه بارنده بر اقطار

بر فقر شه و کوی که امروز ضیا بخش
بر شاخ گل و برگ گیاه هر که بارا

با آنکه بر هی توجه روزات میرهی
با آنکه بچشم توجه روزات نمودار

تا بار کنه در [illegible] نبک [illegible]
تا نام عطا در [illegible] حیث [illegible]

امروز [illegible] اگر من کند و خان
[illegible] حیی کند [illegible]

از رفعت قدم [illegible] طعنه [illegible]
در [illegible] کند [illegible]

امروز [illegible] غزلیات منور
[illegible]

امروز [illegible] کثرت معطر
[illegible] عطا

[illegible]

ان [illegible] فصل اول
در رفعت [illegible] کردار

عمان [illegible]
کیهان [illegible]

از شرح [illegible] روزنه [illegible]
[illegible] کنده دار

قدم [illegible]
[illegible] گفتار

الحمد [illegible] کر [illegible]
الحضرت [illegible] بود بار

[illegible] ار دولت [illegible]
[illegible] کردار ارزار

در ملک شهنشه تویی آبرو ناهی
بر جیش ولیعهد تویی سرور و سالار

در طاعت آن کرده خداوند تو مجبور
در دولت این کرده شهنشاه تو مختار

اکنون که جهان راست به بر خلعت زربفت
اکنون که سخن راست یکی کسوت زنار

[illegible]
[illegible]

ایدون [illegible] نوبهار [illegible]
اکنون [illegible] نوبهار [illegible]

از شاخ [illegible]
[illegible] زنار

[illegible] معدن [illegible]
[illegible]

از باد [illegible]
از ابر [illegible] دلدار

تا مانده

[illegible]

شیرین لب چه ماند بیکی بیضهٔ الماس
کان بیضهٔ الماس پر از عود قمار است

ما را ز شفتالو تازه رسیده است بنفشه
کش بر خط مشکین اثر کرد و غبار است

در لاله چمن چون رخ زلکان خجل است
در سبزه دم چون خط خوبان قفار است

[illegible]

ماهی که رنگ بط چکد و دف وینی
ارکان لب است و زای زود چهار است

پا را ز تو دلم کرد بیک بوته قناعت
واسال نه قاف نه بزار و ده هزار است

در غایت لطف ار ادهم بوته بسیار
کان غایت لطفت که پیروزه رسم است

[illegible]

عکس چو [illegible] ودایع برزمی
[illegible] برطبع [illegible]

[illegible] عکس [illegible]
چون [illegible] رزم [illegible]

[illegible] مقدار آسمان
تا [illegible]

[illegible] باد [illegible]
[illegible] در [illegible]

از [illegible] اعتبار [illegible]
از [illegible] کسند [illegible]

مهرش سرشته اند در جسم آدمی
ورنه نیافتی جان در بدن قرار

محصور عمر اوست ادوار آسمان
مغفور امر اوست اطوار روزگار

ای چون بنای چرخ کاخ تو دیرپای
ای چون اساس فضل ملکت تو پایدار

از [illegible] تو در روز [illegible]
از [illegible] تیغ تو در روز [illegible]

در [illegible] خصمان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

باد [illegible] تیغ [illegible]
باد [illegible] تیغ [illegible]

روز [illegible]
[illegible] افتخار

برهان قاطع است [illegible]
تا [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] که اندر [illegible]
[illegible] کرم [illegible]

[illegible]
از [illegible] بدون [illegible]

[illegible] عهد [illegible]
[illegible]

[illegible] ملکت [illegible]
[illegible] برآید

[illegible] فضل [illegible]
[illegible]

چون [illegible] بر اعادت کردن
تا کو [illegible] جاوید بیک عهد و قرار است

کل [illegible] داره [illegible] امروز
فرداست که باد [illegible] چه چاره است

فرداست که از [illegible] کف تیره برآید
امید است که امروز پر از نقش نگار است

[illegible] جوان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از لطف عدوی تو [illegible]
از [illegible]

٦١

در عوض ... [illegible]

الفت دیده ... [illegible]

کرد کشت ... [illegible]

ماه که ذات ... [illegible]

چشم ... [illegible]

باده ... [illegible]

چهره سپیدش ز رنگ چشم سیاهش | گفتمش ای مه بجان من ز چه موئی | گفتمش ای ترک ترک ... بیان میکن

یاد خوارزم داد و ره قراسو | گفت ز بید ادشهریار رجها گو | خیز صداعم ده و دواعم میکو

[illegible]

اقزایم از کرم دارای نامدار

بار طلب کی کار گدای بنده بود

[illegible]

بالله شاه ... که از تو سر زند | وانکه شود مرا از لطف عام تو | تا غنچه شکفته از صحن بوستان | حسنش چو بنهفت ز عروس ختن رو

کام روا شود ز الطاف شهریار | امروز به زودی امسال به ز پار | تا لاله بر دمد از طرف جویبار | شه زنگی که گشود ز ابرو

[illegible]

[illegible]

اگرچه فرامرز یل بوده سرخه　　ایکه بنالد ز زخم گرز تو رستم　　خشم تو از شاخ ارغوان ببرد رنگ
وراچه نریمان کو بوده بکاکو　　ایکه بمویه ز بیم گرز تو برزو　　قهر تو از برگ ضیمران ببرد بو

[illegible]

[illegible]

بهر گوزنان بدشت کو نبرد ره　　کبک و تذروش منم بخنده رفتار　　گور گوزنش منم بدیده و دیدار
بهر تذروان براغ کو ننهد رو　　رنج کمان کو نخواه و زحمت بازو　　کو نهاد در فراز و شیب تکاپو

سیم کند ناله زر نماید زیاده
بحر کند زه کان نماید او

[illegible]

زمین نیلوفری [illegible] گلزار [illegible]
[illegible] کردی

[illegible] تا [illegible]
[illegible] پا کور

[illegible] گلزار [illegible]
[illegible] کوی

[illegible] کردی [illegible]
[illegible] ان کل

[illegible] دل [illegible]
[illegible] کور

زمین [illegible] برفرازی آرام جا کردی
فلک را با همه ناهمواری هموار کردی

نگار [illegible] یار را دل [illegible] وفا دارا
خجل [illegible] کور

بر [illegible] تو [illegible] چهره
چرا [illegible] آهن را نهان در پرنیان کردی

[illegible]
[illegible] کردی

[illegible]
[illegible] کور

[illegible]
[illegible] کردی

[illegible]
[illegible] کردی

[illegible]
[illegible] کور

[illegible] در [illegible]
[illegible] کوی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

مدحت خسرو [illegible] کستاخ
چرخ [illegible] و بحر به [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] صحبت [illegible]
صحبت [illegible]

[illegible] امامی
[illegible]

ولہ ایضا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

نه این زلف بلان سلطان که صحرای دشت با ایمان   نه این زلف بلان نوع گروه ویرانه هر یانی
کره کوردن دشت پهلوانان زلف مشکین سو
چو شد کار دم صفت زبان سنبل کیش رایگان کوری   چو شد کهای نوع سو ر باغ عارض بهشا کوری
صد بیرنک شوق افتاده سو پهلوان آردی

سیه زلف تو چو بر گرد چه کویر تا شدی مشکینی
ولیکن بهم ام بوئی کرای بو ادچه شد پیدا
نه ای رشوتی داور نسیم صبح رادارداو
که مر نمایها که سبرو دم نه ای کوش اکنور
چو ابر بسته کویم کا پنهان بابا اکنا کوری
غبار عارت از مقدم فخر جهان کوری

۲ هر که که برق تیغ تو آتش فشان شود

انجا که لحظ تو است مجسم بود امل
انجا که طبع تو است مصور بود کمال

در پیش ابر دار کفت بیم ترنج زهر
پیش نسیم خوی تو گذرد ز شرم انفعال

در بر ز کمال تیره قد عکس تیغ تو
از نفس روح صبح تو از نور کمال

امروز تو بطبع قضا و الهی اجتماع
کلام تو بطبع قدر و الهی انتقال

تیغ امروز تو در دست باد و سحر
منور روی رای تو در جیب باد و مهر

رسید انکه صیت تو در هر کجا که است
چون دولت که ناله در گردش سعال

تا ترک و تار نجه تو شکفته زبیم
پنهان کند ز شیره خو بر بحر دال

کیوان محیط تو است بعض محاط تو
بر سان جامه کر ببدن دال استمال

کس بود ز آل سوخته سر زیره زوال
بر جو سبز ما منو قد تو نقال ۲
وز از فعل ایمها متحرک تو زمین

جلال نابرزه غزنی که از تبوق
دعوان باز کرده تیغ بر کی از نبال

از زمی خرم چو جهان نور بال
از کوه چه توده قطران نور بهم

درکام الدرسان نو قف کوه عال
روز دمی که از نفس تیغ بر کسان

کوه از نهیب حج تو با یکی جنحی جدل
چرخ از نهیب رخوزنگ تو تاریک چنخ جحیم

ای نایب براق به بپی راه عراق
کیدون فرا بیان اقامت بود یکی

تا چند خوابها بم اندوه زمان
تا چند روی دیدم تمام غم و قتال

در فن بیان ملک اثر و عجز
کر عجز بنال به الم بابان

امکانش سحر ... الکون افراد
قم قبل ان نقص الوقت و احتمال

رونق ز حضرتی که بر اشته دو جو
در از فکر اصدق لو کو تر از نفعال

برهان دین فریدون شه انکه است
فناس فهم و فکرت مقیاس فر و فال

فهرست آفرینش و سرمایه وجود
عنوان حکمرانی و دیباچه جلال

کهف امان پناه زمان گوهر شرف
غیث کرم غیاث امم جوهر نوال

بیرون بداو بتو تخت ز ار
بپاییب عدل او بتو ملک را جلال

فارغ از نهیب خنجر او با بر ارتعاش
ایمن از نهیب تاج او والی اشتغال

با قهر او ضلال مخلد بود درست
با مهر او رشد و تو بر بود ضلال

چو از ظرافت و هم بر بایکی نظر
چو ابر سیل ز فیض بیابری بحال

روزی ابد عطای تو بی و عزت امید
پنج ده بعضی نی و بعث لیوال

تمت

[illegible]

خونم بریخت و شد فراق اگر چه نیست
الا بکشتن و دین تو خون رنگین حلال

چون که بار هجر تو بیعم بجان و دل
کام شنیده که کشد کوهی احتمال

منت خدای را که رسیدم بجان و دل
زان نعمت فراق بدین نعمت وصال

[illegible]

[illegible]

نه زان زنالد انکه زجان می برد نحیف
نه تیغ زانکه زدل می برد ملال

خورشید ساقی ملالی اگر یافت مرغ نخ
جاوید می زند خورشید سوی زوال

در کوکبت قرین و باشم مخوز
در قربوی خانه خویش آید از زوال

سلطان برای مصلحت بود اگر آرا
روزی که رفت معتدل گنج اعتدال

[illegible]

[illegible]

نه غمزه بدانم که چه ترکان ... / بالله که رخی ساده شوم همت یارم

یکی ره همی دانم و آن چار میان است / کامش زنم و چشم بهم تا که بیام

مدحی بسزا گویم و فردا که بیار / خوانم بر دارای جهان داور اسلام

بجاه محمد شه غازی که ز سهمش / سهراب گریزد ز صف جنگ چه رستم

[illegible]

[illegible]

آید دبر ارند ز دل آهو وکوبه / کاخ است نه بد عهدی ایام

ان ترک خطا که زمان گند باد / وان ماه حسن تو که زمانی برد نام

در شیبه یکی مردک قلاش بپوسید / بوسی که ازو پر از اشک گشت در و بام

وان یزد محبتر که دلسوخ ز باده / بی خود شده و بر خاک ... وان رخ گلفام

[illegible]

و له ایضاً

بکوهان نیزه از را یادا دان ارشد از دریا
جوادم قرض گوهر ز گوهر زره گوهر زا

چو چشم اهرمن خیره چه روی زنگیان تیره
شده کفر همه چیره بغزش علت سودا

جیحون نشد ز فضا به این نظم و تو بوی
تا جز نیسته جام بکف هوش تو جام

تا رقم زند برزکت جان زنده فضا
تا بهره زند از غم جان زنده جام

شبه کفن تا چو شب عاشق گرفته چین دل عاشق
بانگ دیده وامق برکمت طرهٔ عذرا

قاتی از مسیح تو تا فرق نهاد
هر از زنده قرزیح و تو با ماتم

تنش با قیر آلوده
برون پر سرمه

جای بود ار بزم بزیمان تو خورشید
ترکی بود ار فضل عذیمان تو بهرام

دلش از شیر آموده
درون پر لؤلؤ لالا

بر غنچه [illegible]
زبی یاران زبی [illegible]

و یا در تیره چه پیرون [illegible]
و یا روی نگاری [illegible] زنده در کام اژدرها

شده خورشید [illegible]
چو ماه [illegible]

چو [illegible]
بعینی [illegible]

چو در بزم طرب [illegible]
بدل [illegible]

اجرام را از تو عرض [illegible]
ورنه چه بود ای [illegible] تا [illegible] اجرام

انعام نه از ابر خصم تو کرد از
بیهوده نه ابر [illegible] انعام

اوهام بعزم تو نکرد حکت ذاتی
ورنه چه بود اینهمه تعجیل در اوهام

اقدام بکت ارنه [illegible]
هر [illegible] فایده در [illegible] اقدام

اعدام نکرد سیرت خصم تو گرفتند
کاندر دو جهان هیچ [illegible] اعدام

اجسام را از قوت [illegible]
واند [illegible] از ارواح [illegible] اجسام

شگفت که دریا نزند موج از این پس
از بسکه جهان یافته از عدل تو آرام

اندام را از قوت [illegible]
تا [illegible] جان [illegible] اندام

اجرام فلک با تو همه متفق آینه
هر روز که عزم تو بکار است کند اقدام

احکام [illegible]
[illegible] احکام

[illegible]
[illegible]

[illegible]

فشانده بر چمن ژاله ... [illegible]

جهان از دلکشی ... [illegible]

کنون از فیض ان بستان نماید از گل و ریحان ... زبس گلها که گوناگون ... [illegible]

برنگ چهرهٔ غلمان ببوی طرهٔ حورا ... ز کوکب فرش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

سمت ... [illegible] ... ریاض شرع الله

خور اندر چهرهٔ او واله روان از ... [illegible]

[illegible] ... از ان جان خرد زنده از این نطق سخن گویا

ز جوش قطرهٔ ... [illegible] ... برتو انجم

جنابش قبلهٔ مردم رواقش کعبه ... [illegible]

[illegible]

نظام عالم اکبر قوام شرع پیغمبر

فروغ دیدهٔ حیدر سرور سینهٔ زهرا

روان [illegible]

به پیکر [illegible]

جهان [illegible] در [illegible] نظام

زنی [illegible] قادر زنی [illegible] زنی باطن

شده [illegible] باقی [illegible] مشتوق

چنان باقی [illegible]

مکرر اروی و دل [illegible] ایدر دی

کند رزق شکر خنده هزاران مرده سوزنده
چنان از چهر رخشنده جهان شو پیر ابرنا

تو در معموره امکان خداوندی ابری از یزدان
چه در رگ نخجر چه در تن جان روان حکم در اشیا

روای قدس پوشیده بهضم نفس کوشیده
به بزم انس نوشیده می وحدت ز جام لا

[illegible]

زنی [illegible]

[illegible] جاه [illegible]

[illegible]

[illegible] گر [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible]

زمان نو عدل او زیور جهان نو ذات او مفخر
زمین نو او زمان پرور جهان نو او جهان پیرا

ز قدرش عرش مقدار از صنعش خاک انوار
بباغ شوکتش جاری ریاض جنت المأوی

امراجه او مرجع اجل [illegible] قدر او مصنع
فلک را مهر او مرجع ملک را صدر او ملجا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیز اوله جکا گذشت تا بعلیهم رسید

تا دم محشر کشید ده والله القضا الکمی

مده ولیسی در از چه حن عمل ابن ارز

محرم صفای غلیظ چکن دل ارباب کمی

مرحد تریاک شد جیب سکوف چاک شد

نفس بیکسو نماو حرمت دین مبین

[illegible]

[illegible]

کرش خوانی عفاک الله ورش رانی کال الله

هرصورت خاک الله کا بتغی کا رخی

کرش خوانی نماکو بدیوارش رانی بعاکو بدیه

نترسد بر عاکو بدیه ستم زیبا کرم زیبا

امده در مهرسبز امده از کل کل وریحان

برو به سنبل زلستان برآید دله ازکاشو

[illegible]

۷۲

بنده‌لری کی دود کوکلی [illegible] تا کور
ایچه صدف کوکلی [illegible] درجی
وده بصا

نیم ارزو جاه نیم و ظنون نوبی
اریت بیهوده نیم ظنون بیخی

نا بقیه‌ت [illegible] صفت [illegible] رو
داغ [illegible] صفت ایجی

ارزو کلعن حصن جانکی ازیم ارکه
ایکی کنه [illegible] حصن

کرکوانی زنکی خنده بیهوان کند
درکه بیهو [illegible] جوانی بیخی

[illegible]
کای [illegible]

خوانی مرا خبیر و خلاف تو آشکار
دانی مرا بصیر نفاق تو بر ملا

گر دانیم بصیر چرا میکنی گنه
ور خوانیم خبیر چرا میکنی خطا

ما گر عطا کنیم چه خدمت کنی بحق
حق در کرم کند چه منت بری زما

بتی جلیبه [illegible] تو بیده از خون
بیر حلقه [illegible] بیچیده در روا
تا کی بود

کاره [illegible] بیر کز [illegible] بر
کار زروی [illegible]

لیچه [illegible] ادرت [illegible]
لیچه [illegible] ادرت [illegible]

اوزی [illegible] منت کی
ابوای [illegible] وکی [illegible]

یاتم خالی [illegible]
صفه [illegible] منت برازما

بیچل [illegible] اوتا [illegible] جلیجی
بیجه تار [illegible] اوتا [illegible] جلیجی

ازینی [illegible] کتف [illegible]
بوعزیزی [illegible] زربیخی

کاهی چه اهل [illegible]
عرزاری [illegible] ناز [illegible]

بزی حسنی [illegible]
ازو حسنی [illegible]

حرفه چه [illegible] بالکت [illegible]
حرفه کوید [illegible]

ما ز کیر شده خنده نهان زیر لب
لیک لب ازو زده ام [illegible]

گر شده [illegible] کار [illegible] وراه اشکار
ببر زیر ورد کار علمش حور عین

ناوک نفرین [illegible] شده رخنه کار کر
راست چه تیر از کمان حوزت اجل از کمین

ده ربوای [illegible]
ورابیر [illegible] جوان زربی
ابرو [illegible]

بالی [illegible]
ابدانی [illegible]

تای [illegible]
بزنا [illegible]

انده [illegible]
بیر [illegible]

فلک [illegible]
وره [illegible]

کوئی که صورت گری علت نابلید
وانی که ازاده کرد علت ناروا

تا نو بنو برادری عتی تو فتحی
انو بنو بجوی جی فتی جند

ادیده فوض تصاوبر تو کل
وانی تعاق تو در آن ابدا

تو در پند نه هم دیران و تن نیم
الکه درانعامت والود و ارتفا

این اروت بهلکت و قید منوف
این انوت بهلکت زدید اینجا

نا رفته رفته و عدقه دل تو قوی
تا لحمه تقویت دل کند قوا

کونی بجو که اب زچه رفته است در حجاب
رانی بجو که اب زچه رفته است در خفا

گر انکه هست حکمت پنهان شدن کدام
ور انکه نیست پیرو قران شدن چرا

چو نوبهار عمل تو بدن فروز
چو کوه کارکه ... زا

برکت زرابه کدیم بدیجان
برکت زراره کدیم بار در اینجا

لینزه با برنا در کند فروفی
لینزه با برنا کند صدا

یا نو دلیل پی ینجی نگر کرد
یارفت ما نگراه پی این ورازیا

تا چند بکرد و عذر برای دیوارت فو
تا چند کو دو لوله الست زار فی

کی گفت رنگها همه در خانه قدر
کی گفت نقشها همه در نامه قضا

مقبول ارزان تن بالطن رواهم
نظم بو زخام ندارم بنو قف

او صلح بو نو فرجا بجز
او فلاح بو نو قران ارتا

کونی که جر لبلت نازک زانکه
وانی کزام و دارالست نارفتا

تا کی نو رایطنر جرم راه بیم
تا کی نکه معذرت جرم کتفا

در گردش است لعبت لعاب در رکین
در جنبش است خامه نقاش در قفا

منع است در قضا عدد جذب آفتاب
گاه است در تحرک جذاب کهربا

دیوار برای انکه نجوید تحویل
نقش از برای انکه زکیست کند جدا

این دوات ... بجز انا
ان ... عیا

این نرم زرم تنهم و باطل کنند بیان
ان قند قند نکته تا ... را

این طعنه کو که با ورزم نفس
الکنده ران کر برای دین مصطفی

کرو قبول تست اجداد و کو دلیل
در ده تو فی عادت سهم کو کوا

این کو بدست عزیبی کو حق کرام
این زاید است عز توصی که ربت کی

انداز و کاروان فروتنا دوان نکاروا
این اندرونت و دونا دوان روتا
این

مصطفی ... معتر ... علم
ورزاول ... ایام ... قضا

معنی عدل ... رعیت ... اوله بان
مقتاح ضبع ... کوزومی

فیض ... صادر اول ...
مصداق ... سلطان ...

مغز ... لیوه ... کش
... اول ... عشی ... ابرا

کرمکم او به جنبش عنبر او دم شمال
وو رای او ... آکوز ... قضا

زهی قضا پناهی که جرات ایلی قدر
کوید قدر دمادم کاه ... اقتضا

پاینده هر لحظه بر وجهی است سبب
فرخنده ... مدور کردون آنقدا

بیمی که با حاجت او بهتر از امید
خوفی که با عنایت او خوشتر از رجا

... لفظ مصدر ... وار
بالعرم ... اقتضا ...

حرز ... روز ... اولاد ...
... ضعف ... اقتضا

اپرایسه ... بار ... ایسه ...
... اول ... بر ... اوقدا

عقل ... عظمت ... قدرت ... اوردم ...
علی ... حکمت ... اوردم ... ورینی

ایتمان ... تاج ... قلم ... کل
سلطان ... کرینی کدا

شه ... دو ... بروار
... مفتی ... برصلد

... بیاض ... بی ... بوی
... دولت ... اوله ... ابرا

کونی ... صنف ... نقاشی ...
... دولت ... ابها

او ... کوه ... نوکر ... شکوه
او ... بدایی رفعت ...

نقد ... ایدر ... قلم
... سلطان زندوا

آنو جکونه عرش بدایی پایه شرف
او جکونه مهر بایی مایه ابها

ای آمر البسیط زمین ... محیط
ای خالق فضای زمین ... صفا

اسباب فرش ... ارزحت پادشه
آلت عرش ... از کاخ پادشا

نقش ... عقل ... رو ...
مصباح ... ثقی ... ابها

لطف ... نقطه ...
... صفا ... اوقا

اصل ... دولی ... قاید ...
... اولدی ... ایدی

الدین ... عزت ... نوع
الدین ... سلطان دین ابها

بادی ... نفس بوده ...
بادی ... عدل ... قضا

بهتر از آفتاب خلد بود [illegible]
قهر تو [illegible] عذاب [illegible] جدا

[illegible]

الجا که قدر او تست افزون تر از جهت
الجا که صدر او تست برتر از قضا

با شوکت تو چرخ اسیرست و مسخر
با همت تو مهر فقیر است و بی نوا

خرم بهشت اگر تو برو بگذری جحیم
رضوان سهیل اگر تو برو ننگری سها

[illegible]

مردود بارگاه تو مردود کاینات
مقبول بارگاه تو مقبول ماسوا

[illegible]

در پرده وجود [illegible] نهاده رو
[illegible] تو آینه صفا

در رواج انبیا [illegible] خاک او مقیم
کل ممکنات را بوجود تو التجا

اصل طفیل شخص شبه مقصد امتحان
نقاش نقش کاتب خط باقی بقا

[illegible]

شکفته غنچه ایست از آن گلستان جدا

در مقصد ارادات طبیعت بر دوات
خود بوده عاجز از پی تحصیل ان

کر دوست از نیاز تو عاجز است بس
فقر تو ناشناس با طبع او نا امرا

کمان از زمانه بوده و مواجه بر عرض دلیل
عاشق ز دو در صدق او مطلق حقیقت دل

خلق و ملک صبح و کمال در همه پریشان
طاعات او در صورت تحقیق مسجود دل

کیم که جز بر حیرت نیست ز ثنا و صفات
کی کی فرزانه ان نیز زبان مطلق

شه راه را که باید دوست بید مقررات
چه منت ستانی و چه منت بری

ان سو که اثر شاخ و ریعان زادوات
نا دیده از عاشقه و نبود شا ز روا

یارب به بهار شه رسل ماه هاشمی
یارب به بهای سبیل شاه لدفتی

یارب به نور سنتش باز که پروردی است
از علم او ظهور کرامات اولیا

یارب به حق با سادات علی ولایت
مفتاح از ز بین و مصباح اهتدا

یارب به کلک و چشم پر از نار به
یارب به جان نای کهیدن از به

یارب به بلک دیده از ان فاطمه
یارب به سینه تو ز ان مجتبی

یارب به ذره سلمان ان پر یک دل
یارب به صدق بوذر ان پیر پارسا

خاری که از طفیل تو میخوانش رطب
دلی که از حبیب تو صد دانش ای ا

ال با تو گر کوات ز دل بپرم امید
جان با تو گر ملدوات رخان میکنم ابا

خوفی که در دیار تو باشد به از امان
فقری که در جوار تو باشد به از غنا

کرم که در کلام تو تا نیز کیمیاست
دانا ملکان زر کنند وعی کیمیا

زان بس بی الطبع چه بر بی صحن با فتیل
زان بس بی از گلشه ای قند اودا

دلش که عاشق شیع و شمع و نار زوان
بیم از عارنده و کنند و زبان

ییاغ ز تو نبی لیهان بنت در داده
ییاغ ز تو قربان نیم بنت در تن

کاران از ایم عارنا ی شاه
ان در بود ار الهو ان رنج سوار

سر بر تو وقتی وی تو تنه شد از بل
منتظر بوده دو تو گنز زد ارفی

در تکیب کسان دو ز دوی بیرود
در ره ز قران در ز دوی بیونی

جسم ز تو بند ز دور یه شتق
بیع و یر تو زبان ز آن بود رنسق

کس که بر یک سال دو تخم کر از ز اوف
بی که بی کره ز د از ابدار تی

جیره از آرده دوات یکان بیخ ز عهده
مهر از ابد است بد بال یار بیم بر

٧٧

یا رب بنور [illegible]
[illegible]

تا زلف تو و نافه تا تار صد بار
برزد تو سنبل خود روی صد رنگ

چین دام همه بحر و چین خام همه خم
چین دو همه [illegible] و چون راغ همه رنگ

با عود پیر عجمی و با مشک بر لور
با غالیه هم رنگی و با سلسله هم سنگ

[illegible]

یا رب بنور [illegible]
[illegible]

یا رب بنور دعوت حسن کرامت
اسرار حقیقت جام جهان نما

یا رب بنور رحمت قائم کنتا تمام
قائم بدولت قائمه عرش کبریا

کذار پیر نه سو در قعر تیره چاه
چسند بهمن سو در کام اژدها

[illegible]

[illegible]

با صولت کاووسی و با دولت کامرس
با شوکت جمشیدی و با حشمت هوشنگ

رسیمه شو چرخ چه خلقت تو کند خوی
دیوانه شو عقل چه کوشی تو کند عنگ

از چهره رای تو کس ار آینه ساند
ان آینه تا حشر مقفا بود از زنگ

[illegible]

ماناکه دل و چشم منت عاریه داند
تا بر کره عقده پیچ [illegible] و لنگ

یا برگ گلی عاریه یا نور رسانیه
یا مشتری از زهره و یا ماه زخ چنگ

مانی بغزالی که بود وصفت حواصل
یا بچه زاغی که بشهباز زند چنگ

[illegible]

گر قید [illegible] بیکبارگی [illegible]
در بند [illegible]

وقتی کمند زلفت دیگر کمان ابرو
این میکشد بزورم وان میکشد بزاری

گل [illegible] با روی دلفریبت
تو در میان گلها چون گل میان خاری

عود است زیر دامن یا گل در آستینت
یا مشک در گریبان بنمای تا چه داری

[illegible] از لطف [illegible]
چون ابر [illegible] باران نوبهاری

زاول وفا نمودی چندانکه دل ربودی
چون مهر سخت کردی سست آمدی بیاری

عمری دیگر ببایدی بعد از فراق ما را
کین عمر صرف کردیم اندر امیدواری

ترسم نماز صوفی با صحبت خیالت
باطل بود که صورت بر قبله مینگاری

سعدی

[illegible]
[illegible] صورت [illegible]

[illegible]
[illegible] در نهایت بزاری

[illegible] داده صورت [illegible]
[illegible]

[illegible] بماه تمام [illegible]
[illegible]

[illegible] پرده [illegible]
[illegible] پرده [illegible]

روی [illegible]
[illegible]

هر درد را [illegible] چاره [illegible]
[illegible] نگاری

جانی تو نی جسم [illegible]
هست [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
جان [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
زانسان که بتن [illegible] بدل [illegible]

یا چون شرف عقل بگفتار خردمند
یا چون اثر عشق در آهنگ [illegible]

یا پیل و رخ و اسب و شه و بیدق و فرزین
دارند [illegible] در عرصه شطرنج [illegible]

سعدی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چون [illegible]
[illegible]

اسباب [illegible]
[illegible]

باد [illegible]
[illegible]

قاضی و واری که بحور ریکند
کاندران عاجز بماند هر پری

سر و لبت نی ز زیاده یا پری
با ملک [illegible] حور پری

غزل لسعدی

دیده سعدی و دل همراه توست
تا نپنداری که تنها میروی

گر چه در [illegible] ازدل بار رو
همچنین میرو که در جان میروی

با به [illegible] از [illegible] کلمه [illegible]
وزره عیبی با بو دا میروی

هر که یکبارش گذشتی در نظر
دردش صد بار دیگر بگذری

میروی اندر چیت جان میرود
باز میائی و جان می پروری

گر توت هر بامدادان آتش شمع
میبینی پروانه گرد اوری

چند خواهی روی پنهان داشتن
روزی آخر درمیان مردم آی

تا نه [illegible] که [illegible] میروی
الف [illegible] منظر [illegible] رواق

گر ز [illegible] برای [illegible] منظوری

جان و [illegible] دارم [illegible]
نقش [illegible] ازدل [illegible] میبری

عیبی از [illegible] او سوختی
یکدو [illegible] از صد میبری

وله ایضا

بیست آن با لب [illegible] باروی
کل [illegible] آن با ضم یا ماه یا روی

نه پندارم که در لبنان و [illegible]
بر رویت جز تو سروی [illegible]

چون تو درخت دلکش [illegible] تازه بهار [illegible]
جعفر [illegible] بر [illegible] میبری

دیده مهر [illegible] کی [illegible]
در [illegible] تا نه [illegible]

نه [illegible] و [illegible] میبری
ای [illegible] و اندر [illegible] میبری

بیند [illegible] ازان [illegible]
کبت کر [illegible] دی [illegible]

تنی و [illegible] عیفت [illegible]
هر که [illegible] دل [illegible] میبری

غزل لسعدی

سرو سیمینا بصحرا میروی
لیک بدعهدی که بی ما میروی

کس بدین شوخی و رعنائی رفت
خوی چینی یا بعمدا میروی

روی پنهان داروا از مردم پری
تو پری روی آشکارا میروی

گر تماشا میکنی در [illegible] نظر
یا بجز [illegible] تماشا میروی

آخرم [illegible] خواهی [illegible]
دیده با ره [illegible] میروی

جان [illegible] درون از تو [illegible] دل
[illegible] بصحرا میروی

با [illegible] زمان [illegible]
تو [illegible] دیگر [illegible] میروی

اندرون [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] میروی

[illegible] بنده را [illegible]
[illegible] یکنفس [illegible] میروی

سعدیا ... افغان ... دل به برد
بچنین زیور ... که تو میارائی

هر کس بجهان بنه رفتند بجهانی
با چشم ... یاره ... داند
ما را که تو منظوری ...
هر کس بوجود خود ...

ویدار عاشقی بسوز و بیساز
ودرین ره جان بده یا ترک ما گیر
بد اندیشان ملامت میکنندم

بیا کر طالبی ... و ...
مدامی در سر نه یا غیر ما جوی
که تا چند احتمال ...

[illegible]

زلعت آتش بهجه نعلم در آتش مینهد
کردیکی جان میدهد الصدی جان میرود

در پای تو آفاق دن شکسته دلی باشد
ترک سر کوی عشق زیبا قدمی باشد

بسیار زبونیها بر حرفش روا دارد
درویش که بازارش با محتشمی باشد

[illegible]

[illegible]

حادثه سرای هو کو در حجره بدکان
تا بهر حضور پاره بزد موسوسی

روز وصال دوستان دل نشد بوستان
تا بجلی کشد یا بجان نرگسی

قصه بهر که بپرسم فایده منید هد
مشکل درد عشق سو حل نکند المعهدی

[illegible]

سعدی

دردت بکشم که درد داروست
خارت بخورم که خار خرماست

انگشت نمای خلق بودن
زشت است ولیک با تو زیباست

باید که سلامت تو باشد
سهل است ملامتی که بر ماست

جان در قدم تو ریخت سعدی
وین منزلت از خدای میخواست

[illegible]

مشغول عشق جانان گر عاشق است و صادق
در راه حسرتش [illegible]

رخت سرای عقلم تاراج شوق کردی
امروز دل نگارا [illegible]

مردم کمند زلفت صید دگر بگیرد
پیکان غمزه در دل زابروی چون کمانت

[illegible]

سعدی چو هست دارد آزاد باش و فارغ
در دشمنی نباشد [illegible]

[illegible]

غم شربتی ز خون دلم نوش کرد و گفت
این شادی کسی که درین دور خرم است

تنها دل منست گرفتار در غمان
یا خود درین زمانه دل شادمان کجاست

زلفش که میدهد دل من وا دهد بمن
الف قامتش علم ملک عالم عشق مسلم است

کام من چو زلف یار پریشان و درهم است
چشمم ز دست ابروی دلدار پر نم است

[illegible]

بکمند سر زلفت نه من افتادم و بس
که بهر حلقه زلف تو گرفتاری هست

[illegible]

نازنینا مکن آن جور که کافر نکند
ور جهودی بکند بهره ز اسلامش نیست

صحبت دارم اگرم لطف کنی یا نکنی
بد و چشم تو که چشمم ز تو با نعامی نیست

سعدیا تا نفس لب حیوانی باشد
هر که گوید که دلم هست دلارامی نیست

[illegible]

آدمی نیست که مایل به پریزادان است
آنکه گوید که مرا میل به پریزاد نیست

[illegible]

براه عقل برفتند سعدیا بسیار
که ره بمنزل دیو [illegible] ندانستند

روز برآمد بلند ای پسر هوشمند
گرم بود آفتاب خیمه بروئی ببند

طفل گیا شیرخواره شیخ جوان گو نهال
ابر بهاری گریست طرف چمن گو بخند

[illegible]

[illegible]

گر چه در پای تو ریزم که پسند تو بود
سر و جان نتوان گفت که مقداری هست

نه از این دلق مرقع بدر آیم روزی
تا همه خلق بدانند که زناری هست

عشق سعدی نه حدیثیست که پنهان ماند
داستانیست که در هر سر بازاری هست

وله ایضاً

درخت غنچه برآورد و بلبلان مستند
جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد
علی الخصوص که پیرایه‌ای برو بستند

کسان که در رمضان چنگ می شکستند
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

بساط سبزه لگدکوب شد بپای نشاط
ز بسکه عارف و عامی برقص برجستند

[illegible] اهل صحبت
که مدتی ببریدند و باز پیوستند

بروز نکنه بعهم که نظر می بخلافم
مرا بیم و دیگر مبتی نبفا بیاید

مرا که چو چنی زلی که نقدیم براری
ز ندانت نبی که در نی دیگر بیاید

نه برای آن است و نه ترکا بیچاری
که ز آن چیم با و ز آن چشم بنیاد

چو لکی که پیچکی سو بنو زلذر بنا شد
که نه در حوز با زما نه ترکی نظر بنا شد

سعدی فغان ز دست تو یادی نمو از بی توان
عاقبت بربادم جفا که در فغانم بیرو

همه شب در این حدیثم که خنک تیغ که دارد
مژه گواب و کنجی که کواب در نباشد

چه خوش است مرد و حشت که جفای کس نبیند
به رو مرغ خاکی سو بکشند و پر نباشد

نه فرایکن ه دارم که بترسم از عقوبت
نظری که سر نبازی ز ره خطر نباشد

بروی الفات بی نفی
رو بر اجینی ز رفته از آو

چه غم جان ما فدای تو باد
بیعت از فرقت تنا نیر یاد

وه که آن سعدی تیغ بر و دل
ورق دوست طی اشکونه زنانه

چه و چه بر نقش دیوار وچه آوتی که باد
تیغ ز بعی که کینه در دولت بنا شد

کو بیبعت قلم نبرد که در او وقت باشد
فریاد حسرت و داری بهمه روز دل برانه

یکدم نرسی کرکه جان بر به فی رسید
فی که نه بعات که به لطف کنه

سعدی اماکن عشق خوان بیرنت
بالف بار دوی یار بیجز نبر فلک

اب رهای از تیشه زان کار هجرانم بیرو
وان دل که با تو و چشم تو یاد تنها بیرو

ستم نادم ز آتو زارا اوی ره نپو زاره
کو کی که لای را او در آتو نسم بیرو

گفتم بیرو زلفت و خون نهفتم ز زار و دو ن
پیمان زنم که خون در آتو بیرو

بگذشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم
چون مجمری در آتشم کز سر دو جانم میرود

این هم بیداد او وین عهدی بنیاد او
در سینه دارم یاد او تا بر زبانم میرود

محمل بدار ای ساربان تندی مکن با کاروان
کز عشق آن سرو روان گویی روانم میرود

درد فتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم میرود

صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من
گرچه نباشد کار من هم کار از آنم میرود

باز آی و در چشمم نشین ای دلستان نازنین
کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم میرود

شب تا سحر می‌نغنوم و اندرز کس می‌نشنوم
وین ره نه قاصد میروم کز کف عنانم میرود

گفتم بگریم تا ابل چون خر فرو ماند به گل
وین نیز نتوانم که دل با کاروانم میرود

[illegible]

عشقش حرام باد ار یار سرو بالا
ز دامنش که جانش در آستین نباشد

سعدی بهیچ مفت دل از تو بر نگیرد
الا کرش برانی علت بخواهی نباشد

کیست آن فتنه که با تیر و کمان میگذرد
وان چه تیر است که در جوشن جان میگذرد

[illegible]

[illegible]

گفته بودم که رخت بر بندم
تازه بوده کیرم و بغداد

ولت از دو همم منیدارد
خاک شیراز و آب رکناباد

همه هرگز بر آستانهٔ عشق
پای ننهاده بود سر ننهاد

روی در خاک رفت و سر نه عجب
که رود هم در این سفر بر باد

[illegible]

٨٨

سعدی

مردم از بی‌رقیبی رقص او بنمایند زر
کافر نسبت که بر حسن بزبان میکند

کام از او کی ... هر دو بهار
کرد آن زلف چنین کس ... میکند

و ... میکند و ... تو قصه خوان
با همه چاه بعیب ... میکند

... کرد از ... بجای
تو از آن ... زبان میکند

بیت ... چنین میکند
... جان ... میکند

پای کو بر سر عاشق نه و آسوده نشین
حیف باشد که چنین کس بزمین میکند

هر که در شهر دلی داشت و دینی داشت
کو ... که ... دل و دین میکند

از خیال آمدن و رفتنش اندر دل چشم
با کمان ... میکند

... نفس ... و ... آزاد
مردم از عقل ... که این دامان

... از ... و ...
... او ...

سعدی

... که ... چنین زنند
... او ... تیغ ...

سعدی که ... وش ... باز
... که ... میکند

... بهایم ... کند ... ارادت
... میکند

آتش ... دل ... نفس
... که ... زبان میکند

سعدی

... بر ... دل برد
... از ... دل برد

... با ... راه وداع
تا ... کند ... دل برد

... حسرت ... و ...
... راه ... دل برد

... برفت ... هجرت
... دل برد

مردم این با چنین کشته طاق ... شکست
که عجب دام ... لب ... برد

سهل بود آنکه بشمشیر ... تمام میکشت
قتل صاحب نظران است که ... برد

نه عجب گر برود قاعده صبر و شکیب
پیش هر چشم که ... برد

کس نخواهم که درین شهر ... تو بیند
... شهر ... برد

... ره ... کسی ... دل
... راه ... برد

... چو ... دل ... زدی
باده ... که ... برد

... بیند ... مکن ... برد
... که ... برد

... نماند ... ز ...
مانده ... برد

حافظ

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها
مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد
ور سرشتت همه این است زهی خوب سرشت

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار
تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت

حافظا روز اجل گر به کف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

حافظ

[illegible]

حافظ

[illegible]

مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس
طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من
بر امید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر
هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

بس نگویم شمه‌ای از شرح شوق خود از آنک
دردسر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز
زانکه درمانی ندارد درد بی‌آرام دوست

هم صحبت غیر از تو نقش نگار
هر شام مرا از نقش یمن تو خوش

چشم ابروی تو نیاید به شادی خوش
نیو ما ز تو زلف خط خوش

هیچ طرز کر ز رخت بجود لطف
هیچ بر رخ خند پر ای تو خوش

کرم نطق تو ز لطف هم عارض تو خوش
در خوبی رخ تو ز خار تو خوش

بپرس چشم تو بمیرم که بدان بیمار
میکند و روم از روح زیبای تو خوش

در بیابان طلب گر چه ز هر سو خطر است
میرود حافظ بیدل به تمنای تو خوش

وله

گفتم که خط کردی تدبیر این بود
گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم ز دل ترک ... ز غم دور رفت
گفتا که ... چه ... بود

گفتم رخ من ماه چرا ابر بر ...
گفتا که ... بر ... بود

گفتم که کرم ز ... به دست ... ز ...
گفتا که مرا ... به خوبی ... بود

گفتم که مرا داد مرادت بر ...
گفتا که مرادم ... بود

حافظ

الا ز سنبل ز غالیه تابی دارد
باز با دل شده ناز و عتابی دارد

عیب حافظ ... و ... دوست ... افتاده
... بر ... گیا ... فرو ...

ادی ... دلدار ... بار ...
در ... جان جانان ... فرو ...

از تمنای ... بر ... بی
تا ... جان ... فرو ...

عشق ... از ... بیمار ...
ای ... بود ... فرو ...

از سر کشته خود میگذر همچون باد
چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

ماه خورشید نمایش ز پس پرده عیب
آفتابیست که در پیش سحابی دارد

چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک
تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد

ای ... از ... که ... دلبر
... جا ... بی ... داد

غمزه ... ز ... ابرو ...
ز ... بی ...

چشم ... ابرو ... تو ...
... آبی دارد

چشم ... تو ... بیار
... بی ... دارد

... بیمار
چشم مست ... خوابی دارد

حافظ

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی دیگر اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست‌افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

یکی از عقل می‌لافد یکی طامات می‌بافد
بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم

سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم

انسیم صبحگاهی [illegible]
معطر [illegible]

شده از عطر [illegible]
گلستان [illegible]

ندیده کس چو [illegible]
سحر باید [illegible] اندازیم [illegible]

تو تا از تیغ [illegible]
که [illegible] ازجان [illegible]

گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

گفتم که حافظ [illegible] محبت [illegible]
گفتا که [illegible]

سطح ۸ فقط

گفتم که [illegible] نظر بود
گفتا [illegible]

گفتم که [illegible] حفظ [illegible]
گفتا [illegible]

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت
گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد
گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد
گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

سطح ۸ فقط

گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد
گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد
گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

[illegible]

نمیخواهم بهشت و جنت کوثر [illegible] دارم
رخ جنت بخط ریحان بقد طوبا ببین [illegible]

شده در جان و عدل مقدم [illegible] ارا
زبان مرهم جهان خندان [illegible] از

[illegible]

زاری ان لحظه نمودم که در بزم [illegible]
ساغر می ز کف ساقی کوثر کرم

زبان [illegible] حرفی ز ران [illegible] لب
[illegible] سخنم [illegible] کرم

ای دوست [illegible] چو [illegible] کشیدن
از خنجر [illegible] رفاقت [illegible] طپیدن

[illegible]

[illegible]

یا رب من گوهر ام کی [illegible] زاید
صحبت پیر و جوان الفت شاه و درویش

گر مرا راه به بزم تو نباشد چه عجب
بار در بارگه شاه ندارد درویش

زر کرا هست به خود سازد جنون در عشق
که در این کار خود سوزد [illegible]

[illegible]

[illegible]

زر کرا چشم تو از چشمه خون ریخت بگو
نیز بند [illegible] نازدار ز چه بر سوی تو خون

تا دامن ایلیر فرزانه گرفتم
دامان مراد دل دیوانه گرفتم

سر تا بقدم سوختم از شعله شمعی
این قاعده سو یاد ز پروانه گرفتم

[illegible]

ولہ

[illegible]

نباشد گر نشانی با رقیب او سر و کار — دل او سوخته یا بهجان کس — تا زلف سیه قرار برفت یار نیست

چرا خوبی که با هر ناکسی [illegible] — که غم در دل ندارد مرد یا [illegible] — از بیقراری دل ما سو قرار نیست

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

اگر تو یک نفس از دل [illegible] — روز وصال از کرت [illegible] — در زلف [illegible] قرار ندارد

که غم [illegible] — تا بقیامت [illegible] — بی قرار ندارد دلی که یار ندارد

[illegible]

[illegible]

سوختم زآتش می و قدر دانائی شو
ساختم پیشه [illegible] شیوه رسوائی شو

بر کنم دیده اگر غیر زای سو پند
گر [illegible] فائده بینائی شو

سر کوی تو مرا از دو جهان بسکه بس
[illegible] عالم [illegible] که صدائی شو

ای جوان کرده جوانم ز لب جان پرور
تا به پیری بکشم حسرت برنائی شو

[illegible]

[illegible]

گفتم ز رنگ عمرش [illegible] شوکت
گفتا [illegible] سلامت

رباعی

خواهم ز ر بوسه ز آن لعل لب جانان شو
تا [illegible] جان شو

خواستم تا بکشم رنج شب هجران شو
روز وصل تو بپای تو سپردم جان شو

[illegible]

گفته بنهوز ز لعل [illegible]
ما بدام [illegible] دار

ای زلف [illegible]
[illegible] دار

گفت تا چند [illegible] کشیدن دار
[illegible] کشیدن دار

[illegible]

خوش بچین مجلس با بزم رقیبان پر چین
ای فلک تا سر پیچیدن و چیدن داری

گفتمش پرده برافکن که ببینم رویت
گفت زر کو تو که طاقت دیدن داری

هر که جز بوس تو داد از تو نبردم بکسی
شرط انصاف نباشد که بدادم نرسی

[illegible]

دل جدا از سر زلف تو نه آلوده آرام
بیتو آوارهٔ غریبی که بی وطن است

نه بزیبائی رخسار تو مهر فلک است
نه برعنائی بالای تو سرو چمن است

بس کنم وصف لبت هر طرفی میکدام
همه گویند که این زرگر شیرین سخن است

[illegible]

نیاز

[illegible]

نیاز از زاهد شهرم سخن یکی بود مند اقتد
که ونهی وبد نابی او وزاهد پایی ش

گشعم دیده معنی بهر بویم
نه در صفت است این صورت نه در روم

میانش موی کان مری باریک
دهانش نقطه لیک آن نقطه موهوم

[illegible]

[illegible]

گفتم که تمنای تو از لعل لبم چیست
آنی که عیان است چه حاجت به بیان است

راز کردل خونین من است اگر بیابی
در پیش ضرنگه غم دلدارشان است

کیست در این شهر ای بدیع شمایل
اگه نباشد چه من به روی تو مایل

[illegible]

سکندر است [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

زان [illegible] [illegible]
[illegible]

چه [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

فدات ای جان عزیزان عزیز مصر وفا
بیا که خانه دل بیتو بیت الاحزان شد

کدام سنگدلش منع کرد کز سر ناز
کشید خنجر و از کشتنم پشیمان شد

ز سیل دیده من نوح سوی جزیره زند
که [illegible] دیگر کند که طوفان است

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

چه کند کشته عشقت که نگوید غم دل
تو [illegible] و پنهان ماند

هر که چون موم [illegible] نرم نشد
زینهار از دل سختش که [illegible] ماند

تا در افتد که یکی دل [illegible]
یا که در جلد کفر مسلمان ماند

[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

بری بیاید از دل تنگم نفس تمام
چندانکه کس که یاد [illegible] بود

سعدی بپاس دار جفا بین و دم مزن
کز دست نیکوان همه چیزی نکو بود

فلک میرسد از روی چه خورشید تو نور
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور

[illegible]

نسیم صبح سو گفتم تو با او جانبی داری
کز آنجا که او باشد صبا عنبرفشان آید

گنه تو راست اگر وقتی ننالد ناشکیبایی
ندانستی که چون آتش در اندازی دخان گردد

خطا گفتم نباید دانی که چون شوخی کند عذرا
نباید که وامق سوی وتی رها آید

[illegible]

آه دردآلود سعدی گر ز گردون بگذرد
در تو کافردل نگیرد ای مسلمانان نفیر

سعدی

از در درآمدی و من از خود به در شدم
گویی کز این جهان به جهان دگر شدم

گوشم به راه تا که خبر می‌دهد ز دوست
صاحب خبر بیامد و من بی‌خبر شدم

چون شبنم اوفتاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق
ساکن شود بدیدم و مشتاق‌تر شدم

دستم نداد قوت رفتن به پیش دوست
چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم

تا رفتنش ببینم و گفتنش بشنوم
از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم

من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
کاول نظر به دیدن او دیده‌ور شدم

بیزارم از وفای تو یک روز و یک زمان
مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم

او را خود التفات نبودی به صید من
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم

گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد
اکسیر عشق بر مسم افتاد و زر شدم

سعدی

ای سرو بالای سهی کز صورت حال آگهی
وز هر که در عالم بهی ما نیز هم بد نیستیم

سعدی

فتنه‌ام بر زلف و بالای تو ای بدر منیر
قامت است این یا قیامت عنبر است این یا عبیر

سختم آید که به هر دیده [illegible]
[illegible]

[illegible] روز [illegible]
ما [illegible]

[illegible] غنیمت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گم شدم در راه سودا رهنمایا ره نما
شخصم از پا اندر آمد دستگیرا دستگیر

گر ز پیش خود برانی چون سگ از مسجد مرا
سر ز خدمت برنگیرم چون مرید از پای پیر

ناوک فریاد من هر ساعت از مجرای دل
بگذرد از چرخ هفتم همچو سوزن از حریر

[illegible]
[illegible]

[illegible] فضل باران [illegible]
[illegible]

شب وصلت [illegible]
[illegible]

باز آ [illegible]
باز آ [illegible]

چشم [illegible]
چشم [illegible]

کوئی [illegible] مانزم بد بنیم

[illegible] مانزم بد بنیم

اي جان و لطف [illegible] مانزم بد بنیم

اورتن [illegible] مانزم بد بنیم

[illegible] مانزم بد بنیم

[illegible] مانزم بد بنیم

گر تو جنس [illegible] یا گوهر یکدانه
و زما چو ابیگانه ما نیز هم بد بنیستیم

با ما غرور از نسبه و انصاف در دم من بده
اي باغ شفتالو به ما نیز هم بد بنیستیم

گفته به از [illegible] صورت [illegible]
اي لب [illegible] دل ما نیز هم بد بنیستیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سعدی

[illegible]

[illegible] مانزم بد بنیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خورشید بر سر و روان [illegible] در جهان
وصفت نگنجد در بیان [illegible] در قلم

گفتم چه طاووسی مگر عضوی ز عضوی خوبتر
یعنی [illegible] شیرینی از سر تا قدم

با آنکه می‌بینم جفا امید میدارم وفا
[illegible] که ابروت میگویدم

سعدی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر بسوزم ای همدم تندی و ... / وز من بیدل ستان جان بگو بسلام

ای که دوست می‌خواهی ... / [illegible]

ای همه ... دوست ... / ای که بنده ... [illegible]

بار غمت ... / الکه ... [illegible]

در هم ... / تا ... [illegible]

سعدی اگر طالبی راه رو و رنج بر
یا برسد جان بلب یا برسد دل بکام

سخت بذوق میدهد باد ز بوستان نشان
صبح دمید و روز شد خیز و چراغ وانشان

گر همه خلق تو چو من بیدل و مست میکنی
روی بصالحان نما تا ... [illegible]

ساعد و کف ... [illegible]
گوش کن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اول روز دولم ... [illegible]

دو تو ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلی چون شمع میباید که بر عالم ببخشاید
که جز وی کس نمی‌بینم که میسوزد ببالینم

ترا چون گل ز خندیدن لبت برهم نمی‌آید
روا داری که من بلبل چو بوتیمار بنشینم

رقیب انگشت میخاید که سعدی چشم برهم نه
مترس ای باغبان از گل که می‌بینم نمی‌چینم

سعدی

ماه ... [illegible]

[illegible]

تا دل ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ازند بیکناه عادت بخت من است
ور بنوازد بلطف غایت جان اوست

میل ندارم بباغ انس کریم بسرو
سروی اکر هست قد خرامان اوست

چشم بتواند نکشت اکه دلش غایب است
یا بتواند کریخت اکه زندان اوست

[illegible]

حال از دهان کسی شنیدن چه خوش بود
یا از دهان اکه شنید از دهان کسی

[illegible]

وجب بود که بلاغت آفرین کنند
بیکن چو الکفت نباشد تو در سخن

در هیچ بوستان چه تو سروی نیامده است
با دام چشم و پسته دهان و شکر سخن

انصاف میدهند تو کفتی حدیث عشق
مرا عهد میکنیم که کوییم دیگر سخن

[illegible]

وقتی ابر بکلفت ... بهوی
الحق ... از دست ... خون

الحق ابر بهار ... از رخ ... خون
تا ... قاتم ... قاتم هست

بالای ... تو ... بالای
هم ... بزیر پای هست

درویش تو ... پادشاه
جهانت ... هست

اگر کام جستن ... بعد از آنست
این جامه که ببرم بکام است

سعدی

بیا بیا که مرا با تو ماجرائی هست
اگر گنهی رفت یا خطائی هست

روا بود که چنین بی‌حساب دل ببری
مکن که مظلمه خلق را جزائی هست

توانگران را عیبی نباشد ار وقتی
نظر کنند که در کوی ما گدائی هست

بکام دل رسیدیم و جان بلب رسید
وگر بکام رسید ان جان ز رنج بهائی هست

بهوائی ... و دماغ ... بوی
... که کیمیائی هست

هزار ... بهوای ... بوی ...
... دانم ... هست

کی ... بر ... بی
کی ... که ... بیرون ... هست

بکام ... و بیگانه ... چندان ... روز
الحق ... که ... هست

ای دست بنده ... با ... بر
... بنده و ... از ... تست

بگذر ... که جوید ... کوه
... تا ... تست

و ... و ... تا ... تست
... تست

گر ... کند ... روزگار
تا ... پای ... تست

ای ... سلطان ... تست
تا ... قدم ... تست

گر تیغ هست بیفکند بدست من
چندانکه زنده‌ام سر من و آستان تست

حسرت از جهان برو و ... بدار
الا قتیل عشق به تیر از کمان تست

بعد از تو هیچ در دل سعدی گذر نکرد
وان کیست در جهان که بگیرد مکان تست

از ... بوی یار
وز ... جان ... بوی ... تست

تا ... بوی ...
هیچ ... تست

تا ... باز ... زلف
هر کاو ... تست

ای ... یار
جان ... بکلام تست

ای ... که ... تست
تا ... تست

سعدی

دوام سلطنت اتابک که چون سعد بر
علم بعد ابوبکر سعد زنگی نیست

بتیغ غمزه فتوان لشکری بر انی
از آن کمان ابروی او راست هیچ در جهان بزنی

دمی که نیم به بستر ...
چه بیند در ایام ...

سعدی

چو آنکه در ... برسی ...
چه ... عشق ... نیست

دامن ... در وصل ...
که ... بر آن ... نیست

قرین جنگ من افتد به بوده دامن وصل
ولی چه سود که اوراست به تیز چنگی نیست

چه روی است که مثلش گل روان است
هر شمعی بدست سر زبان است

سلیمان است گر نی در عماری
که بر باد صبا تختش روان است

از روی کمان ز رخ برقع در انداخت
بیکبار آنکه در برقع نهان است

چو نیلوفر در آب و ماه در میغ
بزیر زلف در افشانده پنهان است

فرو ماندم عقل از نظاره بیند
دو چشم ... در ... زبان است

بهشتی صورتی در هودج محمل
چو ابجی کاف ... در میان است

جمال ماه پیکر در عماری
بدان ماند که ماه اندر آسمان است

٥

نوبهار است ... چمن ... الحفظ
در ... که ... از آن ... است

چشم ... که ... هیچ وقت
باز ... بپای ... است

هر که ... دامن ... ندیدیم
که ... باز ... است

سعدی

هر که از ... فتنه ... است
دل ... که ... است

که در جهان ... سعدی است
که در جهان ... است

تا گل روی تو در باغ لطافت بشکفت
پرده صبر من از دامن گل چاک تر است

پای بر دیده سعدی نه اگر بخرامی
که بصد منزلت از خاک کدورت خاکتر است

غزل

چه دلها بردی ای ساقی بساق فتنه انگیزت
دریغا بوسه چندی بر زنخدان دلاویزت

بهار ... که ... بیاید ...
چه ... دارد ... است

جهان ... فتنه ... چندی ...
از آن ... فتنه ... است

... که ... در ...
او ... بروی ... است

... که ... در ...
... است

... غمزه ... فتنه ...
بر ... عشق ... است

این قامت بلند بلطافت نهال ماست
زان که اگر بتیغ زنی اندر قیام اوست

خورشید را زتاب تو نصیب تمام اوست
طوطی شکر شکسته بدام اوست

سعدی

ای کو و کوه و مسلمان وفادار و فی
الکی بود که زینهار خوبی است

نام سعدی همه جا رفت به شاهدبازی
وین نه عیبست که در مذهب ما خوبی است

بنده وقت خویشتن ... دولت که ...
... که ... دی ... است

هر که را خوش است ... را نبود قدما
کام جان ... لب یاقوت فام اوست

بوی بهار میدهد ای یا نسیم صبح
باد بهار میکند یا نسیم اوست

دل عشوه میفروخت که من مرغ زیرکم
اینک فتاده در سر زلف چو دام هست

دعوی ... خوش و ... ابرو
کوته ... بنده ... ادب ...

ای دو جهان ... وصل یار
... بالد ... عشق ...

از تن من ... تیغ در نظر ... پیدا نیغ
دیدن او ... من ... ...

سعدی ... صفه ... دام ... است
هر که ... صفه ... زانی ...

سعدی

هر لحظه در برم دل از اندیشه ... نبود
تا ... کیست که ... غلام اوست

مذاق حق که در پایان پیری
نه وقت پنجه کردن با جوانان است

وفا کردیم و با ما عذر کردند
برو سعدی که ... با دوستی ...

چه در ... بیابان ... تو نیکی
... عهد و ... افغان است

زهی ... با ما ... بود
وفا ما ... و عهد ما ... است

هر ... دو ... جان
کرده ... دل ... است

ترک ... از ... افتاد
که ... بر ... است

رباعی

خسرو آن است که در صحبت او شیرین است
در بهشت است که همخوابه حور العین است

همت آن است که ... با ...
تکیه بر بالش بیدولت ... است

همه عالم صنم چین بحکایت گویند
صنم آن است که در هر خم زلفش چین است

هر که ... عشق و ... دوست گوید
... و ... است

... دیده ... بار
... است

ای ... با ما ...
وی که ... است

... که ... عالم داراند
... که ... است

روی ... که صفه ... در کوی
هم ... است

سعدی

بس فتنه که در زمین بگردد / از روی چو ماه آسمانت

وین سرو که تو داری ای سیمتن / بی سرو اهل بوستانت

با گلبن تو گلی ندارد / کی بلبل است بهارانت

تو کیستی که من ارزو کنم / یک پیه ی بر که در جهانت

اجازت طلبی مرا ی جانت / سعدی جواب امتحانت

گر دور تو رسم بجهد امهات / گر با دل سبق برد غمانت

بی یاد تو نیستم زمانی / تا یاد کنم دگر زمانت

کوته نظران کنند و حیف است / تشبیه بسرو و بوستانت

ان نه عشق است که از دل بزبان می آید / ان نه عاشق که ز معشوق بیان می آید

برخی ز آزاری نخی باید / الا همه بی غم و فتنه

رو مطرب سخن بگوی / در وهم بیانم بی دهانت

گوئی بدن ضعیف سعدی / نقشست گرفته از میانت

وابروی که تو داری ای ستمکار / در صید چه حاجت کمانت

هر که جور رقیب یا بکشد ای حبیب / عاشق کش گذر دی بی وفاست

گر بنوازی بلطف ور بگدازی بقهر / حکم تو بر من روان زجر تو بر من رواست

تیغ برآر از نیام زهر برافکن بجام / کز قبل ما قبول وز طرف ما رضاست

مالک ملک وجود حاکم رد و قبول / هر چه کند جور نیست ور تو بنالی جفاست

دل شده پای بند گردن جان در کمند / زهره گفتار نه کاین چه سبب وان چراست

مرد بپرهیز کار قوت صبر است و عقل / عشق آمد و صبر ز بی بنداست

سعدی از اخلاق دوست هر چه بر آید نکوست / گو همه دشنام گو کز لب شیرین دعاست

عشق در دل ماند و یار از دست رفت / دوستان دستی که کار از دست رفت

ای عجب گر من رسم در کام دل / یکسر موی چنین روزگار از دست رفت

سعدیا با یار عشق آسان نبود / عشقبازی کن که یار از دست رفت

الحق داد و دیوانه نیم بود / چون زمام اختیار از دست رفت

نیم جانی بکشی بار غم پروانه زود / در میان دل چند بار از دست رفت

تاکی و بود و داد در سر با بند / مرو در ارام و قرار از دست رفت

بخت در پای ور در زر بجهد کرد / تا نگاه چشم یار از دست رفت

عاشق آن است که بی خویشتن از ذوق سماع
پیش شمشیر بلا رقص کنان می‌آید

چشم بر [illegible] که [illegible]
بازم [illegible] ان می‌آید

بس [illegible] بنشیند [illegible]
دیگر از روی [illegible] ان می‌آید

گفته [illegible] که [illegible]
[illegible] گران می‌آید

گر برود در [illegible]
[illegible] جهان می‌آید

حاش لله که من از تیر بگردانم روی
گر بدانم که از آن دست و کمان می‌آید

کشته بینند و مقاتل نشناسند که کیست
کین خدنگ از نظر خلق نهان می‌آید

اندرون با تو چنان انس گرفته است مرا
که ملالم ز همه خلق جهان می‌آید

چندان دل مشتاقان [illegible]
کاندر همه شهر [illegible] دل [illegible]

در [illegible] درویش [illegible] می‌آید
[illegible]

روی چو [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]

سعدیا [illegible]
[illegible] ان می‌آید

[illegible]
[illegible] بیان می‌آید

ترسم نکند لیلی هرگز به وفا میلی
تا خاک دل مجنون از دیده بپالاید

[illegible]
[illegible] باید

[illegible] دیده [illegible] باید
با [illegible] کار آید

[illegible] در پای نگاری
[illegible] باید

هر کس [illegible] هوائی دارند [illegible]
ما بنده [illegible] باید

[illegible] پیدا [illegible] سرکش سنگین دل
باشد که چو باز آید برگشته [illegible] باید

ساقی بده و بستان داد طرب از دنیا
کین عمر نمی‌ماند وین عهد نمی‌ماند

گوینده چو سعدی را [illegible] عشق [illegible] پرهیزد
مستم [illegible] هشیار [illegible] باید

مژدگانی بده ای نفس که [illegible] گذشت
دل گرانی [illegible] جان باز آمد

[illegible]
باز [illegible] بخت جوان باز آمد

[illegible] باز آمد [illegible]
[illegible] باز آمد

بخت پیروز که با ما [illegible]
[illegible] باز آمد

[illegible] روان باز آید
[illegible] باز آید

سعدی

۱۰۹

غائب از آن است که ما در سر کار تو روییم
ار که ما بارگه بنا نشد پی بقای تو بود

بوفای تو که [illegible] انندا ز کل
بجهان درد دل من همه در وفای تو بود

نازم آن جا که شد [illegible] و [illegible]
بچمن [illegible] که بجای تو بود

دره درهم او هوای [illegible]
کوه از آن دره [illegible] بهوای تو بود

گرم آن نور که در روی تو [illegible]
وای این [illegible] که برای تو بود

که پروانه صفت پیش تو ای شمع چگل
البوزم که منه خطای تو بود

عجب است اگر تو شنو دیده و حدیث تو شنید
که همه عمر منه مشتاق لقای تو بود

خوش بود ناله دلسوختگان از سر درد
خاصه دردی که با امید دوای تو بود

مرا شکر منه و گل میار در مجلس
که [illegible] که کس در میان نمی‌گنجد

[illegible] جدا افتاده [illegible] در وصل
عنایتی که در خلوت ما نمی‌گنجد

کجا [illegible] که جای دگر [illegible]
[illegible] که در جا نمی‌گنجد

سعدی

نه آن [illegible] که کس در میان نمی‌گنجد
بجا [illegible] که از اندازه در هوا نمی‌گنجد

ملک [illegible] با همه [illegible]
پادشاهی [illegible] که برای تو بود

بیرون دهان [illegible]
در دور [illegible] بار نگرید

حسنت [illegible]
کس [illegible] که ازو بی تو توان باز ماند

عشق [illegible]
که بود [illegible] باز ماند

تا تو بازآمدی ای [illegible]
[illegible] باز ماند

بودم از [illegible]
از [illegible] باز ماند

بستان عارضش که تماشا که دل است
پر از گل و بنفشه و گل [illegible]

سنبل فشانده بر گل سوری که [illegible]
عنبر فشانده گرد سمن [illegible]

گفتار شنیدمش و دانم که خوشتر ز [illegible]
با کس سخن نگوید و رفتار [illegible]

سعدی

ای همه دریای [illegible] که برای تو بود
[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیف میدارم و گر سر برود در پای تو

تا قلم در کشیدم [illegible]
نقش [illegible] به دولت وصف سیمای تو

[illegible] یار بنده ایم
ای [illegible] که تا بنده رای تو

در دل [illegible]
انتظار [illegible]

[illegible]
بنده ام [illegible]

این قبای صنعت سعدی که در وی حشو نیست
حد زیبائی ندارد خاصه بر بالای تو

خوش بود یاران و یاران در کنار مرغزار
مهربانان روی در هم وز حسودان بر کنار

راحت یاران اتفاق با دلبران در صحرا
عیش [illegible] گفتن درد دل با [illegible]

[illegible]

هر شبم در هوس روی تو سر بر بالین
روزی ار با تو نشد دست در آغوش مرا

شربتی تلخ تر از زهر فراقت باید
تا کند لذت وصل تو فراموش مرا

بی دهان تو کرم صد قدح نوش دهند
به دهان تو که زهر آید از آن نوش مرا

گفته بودی [illegible] اندر حفظ
تا [illegible] مرا

تا نبود یار [illegible] دل [illegible] مرا
[illegible]

تا [illegible]
[illegible]

چه [illegible] عشق ماند
درون [illegible]

چه حاجت است [illegible] عشق [illegible]
میان [illegible]

ای که در دل جای داری [illegible]
کاندرین [illegible]

[illegible]
تا [illegible] در نظر زیبای تو

[illegible]
[illegible] در سیمای تو

ای [illegible] بر وی [illegible]
در عبارت [illegible]

[illegible]
بنده ام بنده [illegible]

[illegible]

مرا در هنوز دل هم صد فریاد و مسکین است
چه شد شبی بینم ای فلکون سوار آهسته آهسته

من از مجنون شنیدم که با لیلا رو ده نم
دخیلت ربنا محمل بدار آهسته آهسته

نمیدانی تو از سوز درونم کاتش عشقت
بجان ناتوانم زد شرار آهسته آهسته

[illegible]

[illegible]

از زلف خم بر خم که رخ آن به مکن است
یا شام تیره بهر شی روز روشن است

از زلف تا بدار تو افعی صف بهم
پیچیده است پا به خم خم بهم بست

ابرو کمان رستم و گیسو کمند زال
مژگان سنان گیو و زنخ چاه بیژن است

[illegible]

بالاولی ... [illegible] ... گریه کنم

زهد ابد اهمال گوشه اختیار کنم
ای نشستم با اختیار گریه کنم

حکایت شب هجران اگر بیار آرم
... [illegible] ... گریه کنم

زبیم طعن حسودان عیب ... خوانان
مثال ابر شبهای تار گریه کنم

... [illegible] ...

قد تو را به سرو نخوانم که هیچ کس
سروی ندیده است ... [illegible] ...

ای خط ابروی تو سر دفتر حسن
ور ختم ... بر خوبی تو سرمایه ...

ما پیرو عشق تو همه خاک کرده ایم
دیگر ... [illegible] ...

... [illegible] ...

بخم ز روی تو لطف خوت نشکند
یا دارد در کرم رنی کی بموق

لعل بلطف ... در یکی کند
حسن پیم خواند ... قدم ...

الانت از ... قصیده زین ... کند
الفتی ... دست از ... کار

نقش نگار ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]
... [illegible]

اثر رفیق که رنگ لاله است ازو تری
از کام زهر خاصیت انگبین کشد

هرگز نه است خانه ما را نه موج خویش
خطی که کلک فرخ سوی آن زمین کشد

ایضاً

نه هر دم از تب آه آوی بود بنیرنت
هر آدمی که ندارد کمال جانورست

[illegible]

مشکی در آستانه تو روی ... از ...
... جان نیم ... زرت

فرخ

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

میتوانم گفت با حسن تو ای حور بهشت
تا تو باشی در جهان هرگز نباشد مشتری

فرخ اندر راه عشق آهسته رو چون بایدت
صولت افراسیاب و حرمت اسکندری

ایضاً

مدام عشق تو افتاده ام در چاره نیابم
بیا بکنی مرا ... نظاره نیابم

[illegible]

[illegible]

جواهر تیغ ... [illegible] ... کوهر ...
چه فرخ ... [illegible] ... وقت سخن گوئی

چرا ز باده تواری ... [illegible]
بگیر جام ... آتش غم ریز

... [illegible] ... عید مستان است
... [illegible] ... عنبر بریز عود بریز

[illegible]

اگر چه بود جنس ستاره در همه اوقات
ندیده دیده ایام چون تو سرو روانی

ز خشم مست تو مردم از آن کناره کنند
که هر که را تو ببینی بروز قهر بزنی

نگارم فرخ شکر شکن که طوطی نطق است
چرا از آن لب شکر فشان شکر نخنی

[illegible]

[illegible]

مردم نفع ... امروز نشنید
دانسته کاهیم ... را

فتح در ره عشق تو از اهل وفا بود
حیف است قربان دل ارباب وفا را

رازها زیر نقاب کرد زلف سیه را
تا نمود زیر آن آری از جیب مسیحا را

[illegible]

۱۱

[illegible]

تا چند کشیدم هر روز رشک رقیبان
قربانت زینت کردم این جان شکیبا را

یک سو غرض صفا بخش تا مدح ... کوهم
هم شیشه ... را هم ساغر صفا را

تعمیر دلم با قوت سخن از چه میداند
سخن از چه میداند معموری دلها را

[illegible]

مشهور بمودود ممدوح بنا داد
از غنی آن شوخ مشهور جهان اما
از مژده مردان الیوان کعبه عزم فتنه
نیم نیمی را که از داران دیدن است
از نبی الکلمین دلم ما
ارباب عارضی که کلیم الله
الحمد لله بیت آورده عطا کلیمه
بسنبله ای ما فاقه باقر است
هم او ماهی ها است کعبه حاج
از آن ماه رخ بخت تیغ برون باد است

بیت

اوّل تو عاشق شدم بوالهوسی بود
کاندر سر این کوچه چه فرسنگ بسی بود
ما را برت ای نکش تا که گویند
کاین عاشق آشفته بجان نیز کسی بود
اندر نظرم هر قبس طور تجلیست
کز طور بر موسی عمران قبسی بود

هرکه دل از غنی تو آزرده بیرون رفت
از ما نی در این همه بیصبر بود
انداختم راه ما از آن که بماند
مرا نه فرصت بیتی فقیر بود
هیچ خواندن تا عاقل را غفلت
از آن که برداغ نو دل با خبر بود
از آن که دار رقابت ما بیم در انجام
کار از در راه در آن عزم الهی بود
یا همه تو کشته به ولائی چه کوبند
در راه که خفته بجا جبر بود
ایدوست گذاری بسر کشته فرخ
بیدار که در راه تو افتاده خبر بود

بنام ایزد نظام دیوان سر ...
کار او آمده در وجود آن آرامگاه کیمان را
از رفعت حضرت دنیا و از آن کاده
امر خطیر از آن عهد آمنه شان را
از پیر بی کلمه حضرت جلیل ...
نیز خواجه ما کوچه بان ...
برای او را بند الحمد لله
چه هم در الحمد لله سلطان را
از حیات قدرت ...
حضرت سیدالی ایشان نامه ها را

تاریک شبی باید مانند شب هجران
تا با تو همی گویم درد شب هجران را
در محکمه سلطان فریاد ز بیم جور
کاویخ بر اندازم بیگانه و ویران را
محو است نهند فرخ مرهم زره بهبود
از خون دل مجروح ریش دل نالان را

ماهی رفعت آن ... ادراک ...
ها فرستاده ... صدور ...
ها فرستاده حضرت در صدور ...
از سه نامه حضرت عالی ...
از ... در حضور ...
... ایشان ... از الطاف ...
... از ... حضرت ... از ...
از ... حضرت در بار ...
از ...

زیاده

[illegible]

آن پری چهره که از مهر دلم مایل اوست / باشد اندم که نشنید برخ [illegible] بدوش

با خیالی بنجودیم هیچ ملامت مکنید / که هنوز دم بدم از جام ارادت مدهوش

[illegible] کرده است بیا ساقی ساغر کرده / خوانه خانه است بیا منتی این جرعه بنوش

[illegible]

غنیمت دان [illegible] صحبت امروز [illegible] را

که کس فردا [illegible] را

[illegible]

لب آب حیات خضر نشیمن گزید / یا سبزه مورچه دامن کوثر گرفت

یا لب زندان تو هیچ نگویم ولی / خاتم جم در نگین دانه گوهر گرفت

چاه زنخدان تو آب حیات لیک / چشمه حیوان که ملک سکندر گرفت

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

دلم مشوش از آن گیسوی پریشان است
از آنکه شیفته همچون شب غریبان است

رخ تو ماه نگویم که ماه بی نور است
قد تو سرو نخوانم که سرو بی جان است

چه دیدم از پس زلف تو عارضت گفتم
ببین که شمع شب افروز در شبستان است

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

فرخ ... بیر پندی بهانه بس کن
از این طول سخن صحبت که با اهل امروزیم

کشیده چشمت تقید عاشق ز کینه ناوک ز رفته فجر
لبت گرفته فراغ خوبان چه خاتم جم زلفت گرفته کوثر

کشیده زلف تو دام دین نهاده ردیت به بتی ناز
چو چشم کیست ندیده هرگز مغ مسلمان شیخ کافر

[illegible]

سعدی

[illegible]

نمیتوانم بی او نشست یک ساعت
چرا که از سر جان برنمیتوانم خاست

[illegible]

جماعتی که نظر [illegible] همچنان باقی
گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

[illegible]

خوش است با غم هجران دوست سعدی را
اگرچه رنج بجان میرسد امید دواست

[illegible]

[illegible]

حسن جمال تو آفتاب ندارد
نکهت زلف تو مشک ناب ندارد

گرچه فروغ مرغ دختری بود لیک
دانهٔ خال تو افکندش بدام

با قدت سرو راست [illegible]
با رخت ماه است [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکمت محض است اگر [illegible]

[illegible]

زمین تشنه سر باران نبود [illegible] حاجت

اگر چندانکه در چشم سرشک اندر [illegible]

اگر دانا [illegible]

پس آنکه با من مسکین جفا کردن صواب است

[illegible]

سرو بلند بوستان [illegible] باشد

دانا که ندید سعدی سرو بلند بامی

[illegible]

هر یک نظر [illegible]

تو عشق [illegible]

بالله که تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

احتراق [illegible] با [illegible]
گرچه یوسف [illegible] روی تو

گرچه از رنگست [illegible] چین تو نقش
مردم [illegible] ننهد بر نقش ما پا [illegible] روی تو

از گل ماه پری ور چشم من زیباتری
گل ز من [illegible] پای [illegible] روی تو

[illegible]

[illegible] ما نیز هم بد نیستیم

گفتم که چون من در زمین هرگز نباشد آدمی
[illegible] ما نیز هم بد نیستیم

گر تو [illegible] یا گوهر یکدانه
از ما چرا بیگانه ما نیز هم بد نیستیم

گر گلشن خوشبو تویی ور [illegible] خوش نکو تویی
ور در جهان نیکو تویی ما نیز هم بد نیستیم

[illegible] ما نیز هم بد نیستیم

[illegible]

بیش رسم شکستن ز نیو عهد ندارد
الا الله تو را من [illegible] محبت مارا

قیمت عشق ندارد قدم صدق ندارد
سست عهدی که تحمل نکند بار جفا را

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

[illegible]

[illegible]

انجمنی شکر است [illegible] آینه ایست روشن
تا که چنین بماند از هر کناره ای

[illegible] شکر از سلامت
از صحن زیر دستان [illegible] گاه گاهی

[illegible]

[illegible]

عاشقم بر [illegible] سنگدل
چنین [illegible]

گر بغیر [illegible] نور [illegible] گذار
[illegible]

شاعران بسیار گفتند شعرهای بانمک
کس نگفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

رو میانه [illegible] زلف [illegible]
چنین [illegible] ابرو [illegible] عجیب

از [illegible] عالم [illegible] عجیب
جمع [illegible] عجیب

ماه [illegible] زهره [illegible]
[illegible] وصل [illegible]

[illegible]

۱۲۴

بر فقر ره ... جهان ... هم بار
و آنکه نظر عجز ... ز جهان

بهار عمر ... در قلم ...
کو عالم ... بعد ... فهم ...

نا ... کلی کاه ... گلی کهن
... دند ... بر دارت

بیمار منم که ... سید ... بر
و آنکه تو ... صحبت ...

دانش عجب ... یکا چون ز آهن
دین ... تن ... ز خاک

چشم تنگ نظر ... بر خیزد ... دید
کهشا ... که نالیم ... بر آمات

هر قهقهه کبک در جنگل بارزت
دند زیس هر خنده صد گریه ...

سعدی تو منم سوز ... بدر کن
و ... تو عشق ... منم که ... خرد

...

بر فقر ... یکی ...
... بیم ... دیده ...

... بر ... کرم ...
... ما ... کم

با ... شوق ... بار ... جهان
... ز ... چشم ... کم

... نعمت ... از ... ها ... دوان
... گرم

فتح ... نامه

لقد نقشت علی الحجوة ... النفس
... نیز ... روشن

فاطمه ... عشق ... وادیت ... تمهد
... زکمان ...

... عشق ... ازلی ...
بدعت ... الزهد ... ابعی ...

وصف دلکش ملیح کلی الجنة الفرض
می ... کی ... مادر ... صف ...

فراق نامه سعدی عجب در ... گیرد
وان شکوت الی السطر ... الکرام

زحمتم ... بدست ... بکام ... شیخ
آ جستنی هجر ... کمات ... عذاب

ز آفاق ... و کار ... واستعین ... داد
که هم کمند بلا ... هم کلید ...

روز ... عشق ... خواست
... بیک ... یاران

... نظر ... گفت
... ... زمان

... برم ... روزها
... نیم ... زمان

... ... کند
جمیل ... نظر ... عشقان ... نغمات

صوفی [illegible] جنت
گر [illegible] تو [illegible] کنند

[illegible] تو ملک [illegible]
[illegible] تو [illegible] کنند

یار [illegible]
عاشق از [illegible] کنند

ای نظر [illegible] روز [illegible]
کرم [illegible] از عشق تو نام کنند

اهوی طبع عطا چه کنی [illegible]
دوا اگر در جهان [illegible] گنبد — و له عطا

شب در کنج خلوت یار از آن تو شمار میکنم
سپند ساز جا میخم و فریاد میکنم

[illegible] خدنگ [illegible] میدهم [illegible] یار میآید
بهر آواز پای خاطر خود شمار میکنم

[illegible] خانه [illegible] در
الف [illegible] میکنم

[illegible] بهر [illegible] دوست
وقتم [illegible] یار [illegible] میکنم

[illegible] کرد [illegible] افتد
[illegible] از [illegible] شمار

اگر [illegible] عزت [illegible]
[illegible] میکنم

[illegible] عمل از [illegible] وطن
[illegible] بر باد [illegible] کم

[illegible] از [illegible] نماز
[illegible] کم

[illegible] نهان [illegible]
[illegible] کم

[illegible] در [illegible]
[illegible] کم

هر ماه رو [illegible] در ایام روزگار
از [illegible] زور [illegible] کم

دو از [illegible] جنگ
[illegible] کم

در از [illegible] زمان
مانند [illegible] کم

کم [illegible] از [illegible] قرآن [illegible]
عزت [illegible] کم

روز [illegible] خانه [illegible]
[illegible] کم

[illegible] نفس
روز [illegible] کم

[illegible] کند
[illegible] کند

گفته [illegible] عشق [illegible]
[illegible] کند

صوفی [illegible]

[illegible]

ازرقی بهار عالی رو خرخیب [illegible]
جمع مینم عیان [illegible] حجیب

ماه پروین [illegible] شمس [illegible] کلاه تاج
[illegible]

بان خطمی شمع صندل [illegible]
[illegible]

مجوز است سنج [illegible]
[illegible]

[illegible]

دهره طبع عطا [illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۷

[illegible]

از روی شناسم

[illegible]

اگر رنگ [illegible]

بد رنگی [illegible] از روی شناسم

[illegible] نازنینا

که پرورده‌ام ناز [illegible] روی شناسم

[illegible] از روی شناسم

[illegible]

سعدی خیال بیهده بستی امید وصل

هجرت بکشت و وصل هنوزت مصوّر است

زنهار از این امید درازت که در دلست

هیهات از این خیال محالت که در سرست

معشوق خوبروی چه محتاج زیور است

شرف نفس به جود است و کرامت به سجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود

[illegible]

روز نو بهار [illegible] موسم عید
برف [illegible] که ماند از [illegible]

وعده [illegible] در روز
[illegible] از [illegible]

روز بهار [illegible]
[illegible] بهار

بر [illegible] نظر [illegible]
[illegible] کوکار

[illegible] بهار [illegible]
[illegible] در [illegible]

وصف معنی اگر بشنوی گفته سعدی بگو
وا [illegible] گوهرها ز بر [illegible] بهار

به فلک میرود از روی چو خورشید تو نور
قل هو الله احد چشم بد از روی تو دور

آدمی چون تو در آفاق نشان می‌ندهند
بلکه در جنت فردوس نباشد چو تو حور

حور فردا که چنین روی بهشتی بیند
گرش انصاف بود معترف آید بقصور

[illegible] امروز [illegible]
[illegible] مشهور

[illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible] چنین [illegible]
[illegible]

زنده [illegible]
[illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible]

۱۲

[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] کیمیا [illegible]
[illegible]

در رخ آب عاشق [illegible] رحمت
[illegible]

زاب روان سبزه و صحرا و لاله زار
[illegible]

زهرم مده بدست رقیبان [illegible]
از دوست [illegible]

[illegible] که بر کنی
همچنین بهشت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد
تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

عجب است اگر توانم که سفر کنم ز دستت
بکجا رود کبوتر که اسیر باز باشد

ز محبتت نخواهم که نظر کنم برویت
که محب صادق آنست که پاکباز باشد

بکرشمه عنایت نگهی بسوی ما کن
که دعای دردمندان ز سر نیاز باشد

سخنی که نیست طاقت که ز خویشتن بپوشم
بکدام دوست گویم که محل راز باشد

چه نماز باشد آنرا که تو در خیال باشی
تو صنم نمی‌گذاری که مرا نماز باشد

نه چنین حساب کردم چو تو دوست می‌گرفتم
که ثنا و حمد گویم و جفا و جور باشد

وگرش چو باز بینی غم دل مگوی سعدی
که شب وصال کوتاه و سخن دراز باشد

ما با توایم و با تو نه‌ایم اینت بلعجب
[illegible]

از دشمنان برند شکایت بدوستان
چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم

ما خود نمی‌رویم دوان در قفای کس
آن می‌برد که ما بکمند وی اندریم

گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه که از خاک کمتریم

[illegible]
[illegible] که ما صید لاغریم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کس نگاه بصورت طلعت [illegible]
در صورت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible] قلندروار
در ده [illegible] هشیار

دیوانه [illegible] خویش بگذار
[illegible]

سعدی [illegible]
[illegible]

[illegible]

سوراخ دم عقعق چه چاه مبالست
صد روزن بریقه نه چاه نریده

دندان کرازیست و یا کلک سکان است
دین نار میان هشت کرچه کشیده

سوراخ ده است و یا کون خرانست
این پاره دیگیست بازور دریده

پستان تو چون خایه قرق خر ماده
همچنین شکم فیل دلت بسکه چسلاه

[illegible]

چشم چو کمان زه باشد و دسان کرده
سرمه در چشم پری خاک ابر ماش زارک

از زره چادری بیزی بوندی خوزدی
مای توبتی زاری کوکیک

در سر شفا زمرح پلوی طلبید
کس طقاری که کو ناهمست نجرا فرکه

به آن کهنه بوند بلک به پشم خسید
همچنین آن زن که خوشه خورد ماکک

[illegible]

موزن غلط کفت بانگ نماز
نما هم من مست مدهوش بود

یکقیم دشمن بدانست حالت
ناندان تحمل نیرویش بود

نیوارش مکر دیده اسعد
زبان در کش امروز کمان بوده بود

مبارک ابر کنج بر بند قفر
در از جوش نتواندن خاموش بود

بار بر بامید خانه میکند
پا نبیند از ماجدا میکند

[illegible]

گویند قضای [illegible] حالی [illegible]
از [illegible] زندار

هر چه [illegible] عارضدار
بود [illegible] زندار

وادیم [illegible] پاره [illegible]
[illegible]

در زیر [illegible] بجوزار
[illegible] پیوست شو

[illegible] بودست عفت
[illegible] شو

شبی در کنج خلوت یار از آن بوشار میکردم
سپند آسا ز جا [illegible] ز یاری میکردم

ز [illegible] میدانم [illegible] یار [illegible]
[illegible] از پای خاطر [illegible] میکردم

بمکتب خانه میرفتم برای خواندن درس
الف بودیدم بر قدت [illegible] یاری میکردم

اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] بار [illegible]

اگر [illegible] عزت [illegible]
[illegible] میکردم

نداشتم [illegible]
[illegible] میکردم

بصورت خانه [illegible] رویت
[illegible] عشق [illegible] بر در و دیوار میکردم

گفتم [illegible]
گفتم [illegible]

گفت [illegible]
[illegible]

بار [illegible]
[illegible]

در [illegible] کنم
[illegible]

[illegible] کنم
[illegible]

گفتم [illegible]
نا [illegible]

رفتم [illegible] حاکم [illegible]
ماه [illegible] زمین [illegible]

گد خدا گفت [illegible] بیار
دیگر [illegible]

گفتم [illegible] از خدا [illegible]
که [illegible]

چه [illegible]
[illegible]

گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کدخدا [illegible]
[illegible]

کدخدا گفت [illegible]
[illegible]

زدوس بنده [illegible] خاتون
مکر [illegible]

[illegible] لطف [illegible]
[illegible]

بخنده گفت [illegible] بهانه [illegible]
زن [illegible] بکجا [illegible]

دارم [illegible] سیم [illegible]
[illegible]

معجون بزرگ اعلاء بسیار مجرب است

قرنفل ۲ ر	زنجبیل ۳ ر	دارچینی ۳ ر	بلگان ریس ۲ ر	بادیان رومی ۳ ر	جوز بوا ۳ ر
سنبل ۳ ر	عود قماری ۳ ر	باز نار ۲ ر	زرنباد ۲ ر	بهمن سفید ۲ ر	زعفران ۲ ر
دار مصطکی ۳ ر	خولنجان ۳ ر	گل بابونه ۲ ر	هیل ۲ ر	خصیة الثعلب ۳ ر	جوز هندی ۳ ر
کبابه چینی ۲ ر	زیره کرمان ۲ ر	مغز نارجیل ۳ ر	مغز چلغوزه ۲ ر	لسان العصفور ۲ ر	مروارید ناسفته ۲ ر
نار مشک یک قیراط	روغن گرم گاو ۳ ر				

اجزاء را جمع نرم کوبیده از پارچه کتان باغیر سر برون کنند بعد مخلوط نمایند بروغن گرم گاو
بعده سه وزن اجزاء عسل سفید بسیار خوب گرفته بفیده ۱۰ اعداد تخم مرغ گرفته مخلوط
بر عسل نماید عسل سوم کم کنند تا دیلکه چرک عسل گرفته شود بعد بکذارند سرد شود
چون نیکه دست سوختن انر بعد جمیع اجزاء را مخلوط نماید و حب سازند هر صبح یک حب
بخورند حب جمشک منیر را ساکن در شکر از رود حکیم مؤمن ز مجرب مجرب اورا هموزه عمر نا میده
ام منفعت ان زنجبیل صد دانه بیخ شوکران ۳ ر بزر البنج ۳ ر کوفته و بیخته زنجبیل را
بان مخلوط نماید و صد و پنجاه مثقال رب انگور ساختند تا آنکه رب سوختن نخورد پس دانه
حب بنخ بقدر نخود کاشر شیر حب بخورند و اگر کیفیت در شود قوت بخواهند بار گشک
شیر از دو ادوورق الخیار ضرناهتد بجوش نشد حب جمشک دیگر چند دانه تخم هندی را
چند روز در آب نگاه بکنند پوست او را دور کنند با هم چندان قند سفید کوفته حبوب بساز نند
شرش ره حب بخورند و حکیم مؤمن زکم است اعلاج او است بیمو میکنند بسیار مجرب است
گل بید انجیر خاصیت بسیار دارد من جمله دریست هر کس بنجره دم درشود بخورد چندان جماع

[illegible]

ماء کل حلل صلابت داشته باشد جمله را خوشبو کند منفعت از مجربین هندیست منفعت ان

گل بید انجیر ۱۰ درم	تخم بید انجیر ۲ درم	تخم کرنج ۲ درم	تخم ترب ۲ درم	تخم گزر ۲ درم	
حلبه نان خواه ۲ درم	تخم کرفس ۲ درم	دار الدین بزرگ ۲ درم	دار الدین کوچک ۲ درم	بیخ درخت سنبل ده سیر	حلبه را کوبیده

شب در آب نگاه بکنند و صبح عرق بکشند با اجزاء بقیماں ده سیر و نصف اورا
بخورند بجهت قوی باه بسیار مجرب است طلا و حلک منجم با روغن گاو
یا روغن کنجد بربان منجم بر قطعیت طلا نماید دراز و سطبر و پر قوت گشته کند نماید
طلای دیگر را هلیق خاصیت دارد و قوت او بیفزاید

عبید ابکار زریز ۸ درم	کوکند ۲ درم

سورنج با کرده طلا نماید چنانچه رسم است طلای دیگر را جماع الذت دهد
یکدرم
منفعت ان عاقر قرحا کبابه چینی دار فلفل زنجبیل طلا بکنند با عسل
بزرگ طلا نماید ولذت دیگر اید طلای مانع استمنا باشد روغن کنجد مطران
ساوی مخلوط نمایند بر قطعیت طلا نماید و با زن صحبت بدارند طلای دیگر را از زن
انسان بلند کم ساقط نماید آب برگ حداب آب برگی مطران از هم یک قدار
چنانچه رسم است طلا نماید و با زن صحبت بدارند طلای لوحک الشی لوتع
تمام بدهد عدس مقشر گل کتان از هر یک جزو برنند خوب ه محلول
سفید آب خوب قدری مخلوط نماید مجموعا با روغن گل در هاون بسایند تا آنکه
مانند مرهم شود بر عضو خطل نهند بسیار مجرب است طلای دیگر جوهر
~~قطعیت طلا نمایند با زن صحبت بدارند [illegible]~~
طلای زن زبانی که منفعت ان حب بلیسان مقدار زن ساوی کوفته نرم بز مار گاو
مخلوط نماید بعده بر قطعیت طلا نماید بگذارند خشک شود بعد مباشرت نماید با زن الشابقه

طلای دیگر اگر چنانچه خواهی بر آتش باشد و در رد کند او را نافع بود و جمع او بکشد و در او سوراخ کند
صنعت آن آب بسیار عنبر زرد زنجار کار از هر یک قدری در هاون بیامیزند و در معدن
بو ایرز بار کنند بدخوری خوب شود طلا را مو بلو بزو براند صنعت آن ورق نقره در
کنند و بسایند با چوب لاکی درخت نادر خشک کند آهک بوره از هر یک برداشته صدف سوخته
از هر یک قدری با آب بسیار شوند چون شور ای عظیم بود که بخواهند زایل نمایند و از بعض اجزای طلا نمایند
و بسیار رمانش ورهین دیگر موی بیرون نخواهد آمد باب المبیع مرالواز کتب دست بنفشه قبیله الک با
یا غوره متصور بیکی قلم لیس سطر همو بسید در غایت رنگ و در آبه باشد صنعت آن چهارم نفط با
جمع او روغن کتان چرب با او سوخته جمع عربی بسیار خوب صاف باشد ده مثقال مرقشیشا سوخته
زنگار رومی که تیمد نمک هندی عنبر یعقوطی هم سوده کمون با آب جمع در هر ده درم جمع صد درم
آب باشد زرشته بقوی بالیکشیانه روز بیاب بعد مرقشیشا سوزم صلایه کند در آن افکند پنج روز
دیگر بسایند ککتف مرقشیش یا زهری باشد با نکاری یا حدیدی یا فقط باشد نوع دیگر بسیار خوب رنگ
و براق است و از این غرض که هرچند شوند از قول مولانا میر علی خوش نویس هراز با فوت نقل نموده است
صنعت آن چهارم چرب کرده جمع عربی زاج قبرسی برگ حنا زنگار صاف مازو سبز
زعفران نبات مصری امل بعد از پنج ماه بسود در دیگ کهنه بعد دیگر از گل باشد بجوشانند
تا بقدر سوم باقی باشد پس مازو و زاج و برگ حنا سوده و برگ مورد را جدا جدا لکمد نمایند با نقدار
که اب او را اجزای سوده بگیرد و در آب مازو سوده خوب کنند نه بیه باشد پس چهارم سوده با نوشادر
در ظرف مسی کنند و مانند که با هم ... صمغ سوده که صاف نموده در آن بریزند و بسایند تا خمیر گردد
پس آب مازو سوده و برگ حنا سوده و برگ مورد را صاف نموده با یکدیگر ممزوج نمایند و در دیگ
با آتش ملایم بجوشانند و بر کاغذ امتحان کنند چنانچه تند شود ... دو روز نگاه دارند و چهارم
و صمغ سوده باهم نیکو صلایه کنند و مانند که ... ازان ابها بران ریزند تا تمام حرف شود پس قدری
زعفران

زعفران و نبات مصری در آب جوش بدهد ممزوج نماید بعد صاف نماید در ظرف مسی بریزند
و صلایه نمایند هر قدر صلایه زیاد کنند بهتر است پس صاف نموده در شیشه نگاه دارند در وقت
حاجت بکار برند طریقه افشان کاغذ بگیرند چراغدان نو آب بند بدهد و روغن کتان شود
در چراغدان بریزند فتیله بزرگ درست نماید کاغذ زیاد شود و روغن بایدی بران
نگاه دارند چنانکه کاغذ برسد بر بفال چنین قدری گرفته شد ضبط نمایند و باز نگاه دارند
اینقدر که کفایت ببیند روغن بنجد هم کار روغن کتان شود میکنند طریقه آهنی چرب کاغذ
باید کاغذ سوده و در کتیرا نمایند تا باید و در خمیر بگذارند و زیر آتش ملایم کنند چنانکه کاغذ شود
بیرون آورند بکار برند اگر کاغذ دفعه چرب اورده بگیرند بهتر است این چند نسخه بسیار مجرب
و از کتاب مخزن العلوم دیکی برنشته است
۱۲ ... عبارت

[illegible]

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]
وله

[illegible]

[illegible]

هر شبی کار از باغ برون آید بر [illegible]

چو [illegible] طمع گند راه گذر

[illegible]

نشنیدی غالب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما را بجز از کرم الله دستگیر است
کوه معاصی ما پیش [illegible]

هزار جوش گل در برابر روی چه حاجت است
خدای جهان هر که باشد [illegible] نیست

بعض

[illegible]

عشق بازی همه گر کار کسی منع مکن
طالب رسوایی ما بود از بام [illegible]

[illegible] جانان جان جهان [illegible]

دام زلفش [illegible] رسیدم
آخر بهمان بلد گرفتار شدم

[illegible]

[illegible]

دد

محنتیم رخصت تازت سکنیدیم
مو رخت ازکوه دریوا سکنیدیم

زندرد درونمان نیست طبیبان
بیچ درمان نمود دوا سکنیدیم

قاچیدار تو ایتمه درودانم
ه از از تو صیبا سکنیدیم

مو صحیم زخم بیمار بنالش
بیکانه از آن [illegible] سکنیدیم

انقات غم از ازقد از روح روانیست
چون جو دوران صبر [illegible] سکنیدیم

چمن گل ربایی چمن گل زار ارزد
ازازم جوان بلبل شیدا ملکیدم

زنار بطلعت لعل ربیع سکنیدیم
دیرم کجا ازدیم طبیب سکنیدیم

عقت ابا زاهد دو بعفر بدید
ضحان حقعت از دین زرب سکنیدیم

ازوانی دو کاغذ سکنیدیم چنین گفت
منع از لم طلعه عذرا سکنیدیم

از صحن جمال کشته امید بریدیم
الحمد بیار یار بدرین سکنیدیم

در العجم بیرون نعم معرور شید
نقمه ... زنی سکنیدیم

مرا رقیدان چمن گلمن تو وحید
محروم از جمیع طلوبا ملکیدم

یا ناخ صرت صبر ازارم تحرانید
در محیط ... سکنیدیم

باره ... نیاز ... ... تازم
در جو ... سکنیدیم

در ... بار دوانه سکنیدیم
اورام ... سکنیدیم

زحمتی در ... بندید بریدم
... رفاقی ... سکنیدیم

صر در طلبت ... قدر ... ارزد
ه از ... اللّه سکنیدیم

... سکلمن
اواره ... سکنیدیم

دد

۱۲۴

دد

ازچشم ... در ... اقتد
کی ... از ازام ... افتد

نام [illegible] با تو [illegible]

گفته [illegible]

به یک کلام [illegible] خوش خار

[illegible]

چو [illegible] بلبل [illegible]

که [illegible] ناله [illegible]

[illegible] نیست

[illegible] نیست

نیشد از کوشه [illegible] آواز بلبل

که [illegible] ناله میکند از غم گل

[illegible] کبک طنار

[illegible] خنده بار

[illegible]

اگر از دست [illegible] از [illegible] نباشد

[illegible]

[illegible]

اندراز [illegible] که [illegible] نباشد

این باشد [illegible] نباشد

بایدت [illegible] نباشد

[illegible]

[illegible]

الحمدان [illegible] نباشد

از [illegible] خوبی [illegible] نباشد

که [illegible] نباشد

۱۴۰

از بهر [illegible] عارض [illegible] می‌ارزد
وین [illegible] می‌ارزد

عشق [illegible] ازان [illegible] عاشقی [illegible]
[illegible] ازان [illegible] می‌ارزد

[illegible] من [illegible] غارت کنی
[illegible] می‌ارزد

[illegible] نبخشی [illegible]
[illegible] می‌ارزد

زلف [illegible] صفا [illegible]
[illegible] از دیده [illegible] می‌ارزد

مست [illegible]
[illegible] می‌ارزد

[illegible] فانی
[illegible] می‌ارزد

[illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] است

[illegible] نیست
عاشق [illegible] است

فصل [illegible]
[illegible]

[illegible] نیم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عشق [illegible] نشد
[illegible] است

[illegible]
[illegible] است

[illegible]
با [illegible]

از [illegible] امروز [illegible]
[illegible] امروز [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]

[illegible] پیدان
عاقبت [illegible] پیدان

[illegible] پیدان
[illegible] پیدان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] ماند
[illegible]

[illegible]
[illegible]

۱۵ از آن [illegible] اندر [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

ای نور بهار فرزند بده مگر [illegible] افتم حجاب شده مبادا و برد

برآن کمان فریبا هزار شعله ازو [illegible] مسیح وار هم شفای شد از عهد انور

هزار شکر میکنم ز طالع بلند دل [illegible] زلف بنفشم زچه رسر بکند دل

مده زعقل پند من ای پیر بیشت بنهل الداکر بیرق بده زعشق پند دل

که در دنیا عشقرا حدیث عشق خوشترا

[illegible]

که محو لایزال را در وجود اوست [illegible]

عینیت فنا را زخلق عینیت [illegible] ازل
عینیت نور [illegible] ازل

عینیت نعره [illegible] عینیت [illegible] ازل
عینیت محو را بدل عینیت [illegible]

زمام ملک خویش را سپرده حق بدست او — به هفت که خوانمش بود مقام پیش او
چه انبیا چه اولیا تمام پای بست او — یکی اماره [illegible] مدام مست او

نظر به لامکان نما بیان مقام حیدر [illegible]

از آنکه هست محو ما [illegible] بجو او
محو [illegible] از محو او

وجود [illegible] محو [illegible] بجو او
بقا [illegible] از [illegible] بجو او

بنوشت [illegible] ازل [illegible] نام [illegible]
[illegible] محو از مقام [illegible]

بجز دلال [illegible] بر ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ازل [illegible]

[illegible]

اگر که [illegible] چهره [illegible]
[illegible]

عیان [illegible] مقام [illegible]

[illegible]

نظام ممکنات [illegible] منتظم
تمام [illegible] منتظم

از آنکه در وجود او جلال [illegible] منظور

اکریم ورود طن که هست ... اشتشترا

عشاق اختیت اجی الجم عشق اوزکنه
با حقیت اچلتی دانم برهاز

کسی بعلی بیلکنه دراوطه بر لطف
چو دولت بنی اوجور زین سعادت ایتز

سنم که خلق عجب گشته ما هی وفایه از وفای تو
سنم که نیست صاحب مرا ابجز ولای تو

همی نوازد دم بسان نی نوای تو
سرشته بنده بینم نشئه هست از هوای تو

چو این جهان فنا تحویل فنالق بیلکنه
قیلت ایبی تحویل بیمال بیلکنه

دنیا بیت ازبیت بری فانی بیلکنه
چو دولت وقت ادیجو دنیا ضلال بیلکنه

که دوست وشت کوکهادر اوشت دوست دادرا

مراینده کم یاغ مکر ~~...~~ بر اوطماکررد

مدام تا به نیکویی اسلم دست مشتعل
منقب دست تا شکست بکنه دستگیرا

بکوردست ~~...~~ ناحق مدارج چنبرا
کشته تا که دختر را بروز ظلمه دختر را

بلطم ... الشتی نی تو بجنت بود دختر را

...

... ...

جناب زین العابدین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

